Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

چراغ هدایت آب در جگر داشتن توانگر و صاحب مقدور بودن از برهان آب شدن بدیده در آمدن ظاهر اثر ... علاج جوهر و صراح ابو الفضل محمد کنز اللغات ملا روف محمد قرآن آب گل آمیز

بمعنی زور کمان از بهار عجم آبرو آبرخ در اصل باضافت بمعنی ترکیبی آن خوبی رو و صفائی ... حکیم و مدار الافاضل شیخ الهداد سهرندی و موید الفضلا محمد لاد و لطائف اللغات عبد باختن و شکستن

ریختن مستعمل از بهار عجم آب در جو کنایه از دولت و فرمان دهی بمعنی کامیاب آب پاره بمعنی ... فارسی ملا عبد الرشید مذکور در چراغ هدایت و سراج اللغات سراج الدین علیخان آرزو و مصطلحات گویند

و بمعنی شیشه که در آن می و گلاب مثل آن نهند معلوم نیست که از این هر دو معنی کدام ... منتخب مزیل الاغلاط و شمسی شرح مقامات حریری و رساله معربات عبد الرشید و مجموع اللغات ابو الفضل مبارک

... آنه مترادف یعنی پانچ آبکامه آبیست ترش که از حموضات مترو ... دست بیاید دوم از یوسف بن باله سوم از نظام هروی چهارم ملا آورد و بعض تفاسیر مثل حسینی حقیقیات و ... شده ... گردانند بمعنی سیاهی دوات و بمعنی شراب و بمعنی نکبت

... کبری و تقویم البلدان حدود الامراض رساله او هام الخواص محمد بن حاج چندین رسایل قواعد فارسی ... آبار ... الف عدها ... حساب هیئت حساب عروض و موسیقی و نجوم و تواریخ و تذکرها و شروح تقات و دیگر کتب که بیان آنها موجب تطویل است و حروف اول لغت را باب

و حروف ... را فصل مقرر ساخته و بجهت زود یافتن لغت مطلوب به عایت ترتیب حرف آخر نیز پرداخته و در بعض جا برای آسانی تفهیم اشکال هم تحریر نموده بنابر سند بجهت ... نام کتابی

که آن لغت از آن بتحقیق رسیده مرقوم کرده مگر بعض جا این التزام ترک نیز شده است و اختلاف و اتفاق کتب هم بیان ساخته و برای دریافت لغت ترکی و یونانی و سریانی و رومی و هندی و

معرب و ... کتابت اشارت رفته و چون نسبت بعضی موانع فصل لغت عربی و فارسی را علیحده نوشتن نتوانست لهذا بنابر شناخت لفظ عربی و فارسی علامت بیان کرده میشود هر لغتیکه سند آن

از قاموس یا صراح یا منتخب یا کنز یا بحر الجواهر باشد عربیست و اگر سند آن از جهانگیری یا رشیدی یا برهان یا سراج اللغات باشد فارسیست و در سند دیگر کتب احتمال هر دو زبان است از جهت

چند آثار و علامات دیگر بیان کرده می آید بدانکه هر لغتیکه در آن حرفی از این حروف هشتگانه که ثای مثلثه و حای مهمله و صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله و قاف باشد در آید عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه در آخر

آن تا فوقانی ما قبل مفتوح باشد عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه اولش همزه که بالف مشهور است واقع شود و قبل از حرف آخر نیز الف باشد عربیست دیگر آنکه هر لغتیکه ابتدایش همزه که مشهور بالف

است باشد و یا تا فوقانی یا میم اکثر چنان است که عربی باشد دیگر آنکه هر کلمه که بر وزن فکر و شکر یا بر وزن فاعل یا بر وزن فعل باشد اکثر چنان است که عربی باشد بر عکس لفظیکه در آن یکی از این علامات نه یافته شود

یحتمل که فارسی باشد هر لفظیکه در آن بای فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی یا واو و یای مجهول یا ما قبل آخر آن یک حرف یا دو حرف ساکن باشد فارسیست و از اسمای بعضی کتب لغت بجهت تخفیف

و اختصار لفظ لغات و غیره حذف کرده چنانچه کشف اللغات و لطائف اللغات و برهان قاطع و موید الفضلا و مدار الافاضل را کشف و منتخب و لطائف و برهان و موید و مدار نوشته

چون این کتاب فواید نصاب که به **غیاث اللغات** موسوم است در سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری باختتام رسید و هفت تاریخش باین اسلوب از عالم غیب بعرصه شهود جلوه گر گردید اول

معیار فضائل دوم صیقل الفاظ سوم خاتم عقلا چهارم نظاره عجایب پنجم اعلام مستتر ششم وضوح کتب هفتم تحقیقات کبار و بر این تا بعض محبان از غلبه شوق مطالعه اش در صحت ... نظر تا ...

نداده با وجود عذر بسیار نقلش برداشته باطراف بردند چون اتفاق نظر ثانی افتاد به نسبت نسخه سابق چیزی محو و اثبات و زیادت و نقصان بوقوع آمد و نسخهای سابق بجهت منتشر شدن خود اصلاح

پذیر نشدند امید از اهل انصاف و تمیز آنست هر جا که درین کتاب نقصانی پدید آید معذور داشته معاف سازند و زبان ملامت را رخصت حرف گیری نداده باصلاح پردازند من الله التوفیق و منه الوصول الی التحقیق

باب الالف الممدودة

فصل الالف ممدودة مع الالف ❊ آئینه سکندر چون سکندر شهر سکندریه در سرحد فرنگ معمور کرد و آن شهر بر کناره دریا برای آگاهی از شور شر اهل ...

در آئینه از حکمت و طلسم ساخته بر آن نهاده و دیدبان معین کرد تا هیئه آمدن بادشاهان در آن آئینه دیده فوج سکندر را آگاه گردانند و بار با این تدبیر شکست دادند بار سوم ...

خراب گردند و آن آئینه را در میان دریا انداختند چون سکندر را خبر شد باز آن آئینه را از دریا برآورده بر سر مناره نصب کرد و از آن وقت ایشان را تصرف نیافتند ...

که در شهر اسکندریه بلیناس بفرموده اسکندر مناره عظیم ساخته بود به بلندی سه صد گز و بر سر آن آئینه نصب کرده که قطر آن هفت گز بود و در آن ...

هر چه در استنبول واقع بودی در آن آئینه ظاهر میبود آئینه دار خادم که آئینه پیش رو گذارد و بمعنی مقابل و روبرو و بمعنی ظاهر ... برهان و جهانگیری **آوردن نفع**

بمعنی ناامید از لطائف و این مقلوب یاس است که ماخوذ از یاس شد **آئینه پیل** تا به آهنی مصقول پر جلا که در جنگها بالای برگستوان ... و بضم واو نیز آمده چنانچه جعفر خان

...دستور را از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ دادن و گرفتن...

...حالت بیهوشی تمام آئینه پیش نفس گذاشتن طلب تنفس دریافت...

...حبت چه از دیدن آئینه زینت و آرایش میکنند اما آنکه در اصل آهینه بود آهین بزبان

عجم آئین بندی زیب و آرایش که در کوچه و بازار شهرها هنگام قدوم سلاطین کنند

آبا پدران این جمع اب است که در اصل ابو بود واو مفرد در جمع همزه شده آبا گشت آب فیض...

بهادون که ماه هندیست باندک تفاوت مطابقت دارد و نیز لفظ آب و آبه که کلمه نسبت است چون سرداب و سردابه...

از لطایف و شرح نصاب و شمسی و بهار عجم آب طرب شراب آب بدست بمعنی وضو و استنجا آب و بمعنی رونق کار و صنعت از شرح قران ... بهار عجم ...

بمعنی قند و بمعنی نیز آمده با ضم معرب آن از رشیدی و برهان آب سرخ شراب سرخ آب منجمد پیاله بلور آب مروارید بیماری نزول آب به پرده چشم که نابینا میگرداند از بهار عجم ... شربت

و برهان آب سند بکسر سین مهمله و سکون نون دریا اتک آب در جگر ندارد یعنی مفلس است از رشیدی و برهان آب دزد بضم دال مهمله و سکون زاء معجمه نوعی از رهگذر آب

که پنهان در زیر آن جاری باشد و ظرف بمعنی آورده و ظرفی تنگ سر که در ته آن سوراخها باشد که بهندی آنرا ابخوره گویند چراغ هدایت و بهار عجم آبخورد بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رود خانه

و تالاب که مردم و بهائم از انجا آبخورند از برهان آباد ضد ویران و بمعنی آفرین و ستایش و آبادان مزید علیه آباد است از بهار عجم آب گوهر بیماری نزول آب در پرده چشم که نابینا

میگرداند از چهار شربت و برهان آبخور بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رودخانه و تالاب نهر که مردم و بهایم از انجا آب خورند از برهان آبار بروزن بازار ... بمعنی سرب سوخته و در عرف

جمع بیر که بمعنی چاه است بقلب مکانی و همزه و یا از برهان و غیر آن آبلار ... در کشمیر آبشخور بزیادت شین معجمه و واو معدوله ... قسمت و محل اقامت و جای آبخوردن مردم و حیوانات

از بهار عجم آبشار رهگذر آب که از بالا به پهنائی بزیر ریزد آبکور بکاف عربی کیسه که مردم از آب و نان و نفع برند از بهار عجم آب انگور شراب انگوری آب انار شراب سرخ از سکندرنامه آب خضر

آبحیات آبگیر بکسر قاف فارسی تالاب و حوض از رشیدی و کشف و برهان آب خیز بمعنی موج و بمعنی زمینکه هر جا داران کنند آب بر آید از رشیدی آب باز بمعنی شنا و آب شیراز شراب آبگیر و ...

بیماری که از خوردن آبهای مختلف خصوصا در سفر بهم رسد و بمعنی سبزی و قسمت از بهار عجم آب و رنگ سفیده و شنگرف و روغن که برای صفائی آب چهرها مالند و آنرا گلگونه و غازه گویند شرح

دیوان حافظ از بهلول آب خشک پیاله بلور آبسال بسین مهمله بمعنی باغ از جهانگیری آب و گل بکسر کاف فارسی کنایه از قالب بشری آب حرام شراب آب آئینه ریختن و زدن

...بیت که در قفای شخصیکه بسفر میرود چند برگ سبز بر آئینه گذاشته آب بر آن ریزند که مبتلا بماند آید از چراغ هدایت آب از پی ریختن و گریستن آئینه و چشم تر کردن آئینه و آئینه از پی

...داشتن از همه اصطلاحات شگون و سعد رسیدن از سفر دانند از مصطلحات آتبین بر وزن آتبین نام پدر فریدون از جهانگیری و رشیدی آبسالان بمعنی باغ از برهان آب دستان آقای ... بلفظ

وضو کنند آبد ... بمعنی ... الف و نون برای نسبت آبان نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج عقرب و آبان ماه هندی که اگهن است باندک پیش و پس مطابقت دارد و نام روز دهم از هر ماه شمسی از رشیدی تا ... لفظ

... تالاب و بمعنی طرف ... از برهان آب رفته در جو آمدن بعد از زوال نعمت از سر نو کامیاب شدن آب روشن در اصطلاح بمعنی ... آب آتشین شراب تند آب پنجام

... الفسان و خود معاش کردن آب ... سبد کردن ارتکاب امر بیفایده آب جا و بدان آب حیات آب از دهان رفتن و بدهان گردیدن کنایه از آب حسرت بدان

... ریختن و کردن کنایه از خدمتکاری و کردن آب بر کار انداختن مکاری و حیله گری آب چشم کسی گرفتن ترسانیدن آب به ... کسی

... سلیمان بستن تلاش بیهوده نمودن و حصول آنچه میسر نباید این همه اصطلاحات از مصطلحات آبخوردن اندک توقف کردن از شرح سکندرنامه آبخوردن

... ف کردن در سخن آرائی از لطائف آب گرفتن بیماری که از فساد آب پیدا شود آب روی کار آوردن رونق و خوبی کار پیدا کردن و عزت و اعتبار

... قران السعدین آب دندان قسمی از حلوا نفیس مجازا شربتی و بمعنی جفت و ضعیف و زبون و باصطلاح قمار بازان جمع یف بون

و برهان آب شدن شرمنده شدن از رشیدی آب هوست فگندن بسین معجمه به پختگی و بالغ شدن کودک از

چراغ هدایت آب جگر داشتن توانگر و صاحب مقدور بودن از برهان آب دیده کنایه از اشک آب به سر برآمدن ظاهر است که ...

بمعنی زور کمان از بهار عجم **آبرو و آب رخ** در اصل با اضافت بمعنی ترکیبی آن خوبی رو و صفائی چهره و بمعنی جاه و اعتبار مجاز است و مستعمل بفک اضافت بلفظ بردن و باختن و شکستن

ریختن مستعمل از بهار عجم **آب و رنگ** کنایه از دولت و فراخی و بمعنی کامیاب **آب پاره** بمعنی حباب از سراج اللغات **آبگینه** چیزی است مشابه بسنگ شفاف که آنرا بهندی کلچ گویند

و بمعنی شیشه که در آن می و گلاب مثل آن نهند معلوم نیست که ازین هر دو معنی کدام مجاز است از برهان و شرح و در بهار عجم نوشته که آبگینه بمعنی شیشه و بلور و آئینه و مجازا بمعنی شراب

آبخانه مستراح یعنی پایخانه **آبکامه** آبیست ترش که از حموضات متعدده راست کنند **آب مرده** آب غیر جاری و افسرده **آب سیه** آب عمیق و طوفان آب و بمعنی آب نزله که در دیده

چشم جمع شده و نابینا گرداند و بمعنی سیاهی دوات و بمعنی شراب و بمعنی نکبت و خواری از شرح قران السعدین و بهار عجم و شرح سکندرنامه و چهار شربت **آب بلیه** **آبان آمد** بمعنی کمال شائق

و مشتاق چیز مرغوب **آبباری** **علوی** بضم عین مهمله و سکون لام بمعنی بدرل بلندی و کنایه است از نه فلک یا از هفت ستاره سیاره **آبی** نام میوه که آنرا بهی گویند و هر چیز که با آب تر شده باشد

و بمعنی خراب چنانکه منزل قتیل و چهار شربت آبی شدن معامله بمعنی برهم خوردن معامله نوشته است نام رنگی که با سفید قدری نیلگون باشد و بعربی انکار کننده چرا که اسم فاعل است از اباکه

بمعنی انکار است **آب تازی** با زای معجمه بمعنی شناوری **آبیاری** آب ساییدن بیخ درختان را **فصل الف ممدوده مع تای فوقانی** **آتش‌پا** بیقرار از لطائف

آتش تبرکی اسپ را گویند **آتش بید و آفتاب** **آتش نر** شراب **آتشکار** آتش دادن و گرم کردن و مطبخ و آتشباز **آتشخوار** نام مرغیست که آتش میخورد از رشیدی بعضی

گویند که آن جانوریست که بهندی آنرا چکور گویند **آتشگیر** بکسر کاف فارسی چیزیکه آتش از منقل و دیگدان بآن بردارند **آتش** بالفتح و کسره فوقانی هر دو درست است از جهانگیری و

سراج اللغات و برهان بکسر تا **آتش محلول** آب گرم و روغن گرم و کنایه باشد از شراب باعتبار سرخی و گرمی **آتش زن** جانوریست که آنرا ققنس گویند و بیانش در لفظ ققنس مسطور است و بمعنی چقماق نیز آمده

از شرح سکندرنامه و برهان **آتش زبان** کنایه از شاعر و فصیح الکلام و تیز زبان **آتش دهقان** آتشی که دهقانان تابستان در مرغزار خشک زنند تا چون باران بارد سبز گیاه نو بر آید از مؤید الفضلا و برهان

آتون زنیکه دختران را تعلیم خواندن و هدایت دهد از رشیدی **آتشکده** کاو هر دو کاف عربی سیخ آهنی یا چوبی دراز که بدان آتش را میکشند و مشتعل میکنند **آتشکده** بکسر کاف فارسی چیزیکه آتش از منقل

و دیگدان بآن بردارند **آتش زنه** چقماق و بمعنی چوبی یا سیخیکه بدان آتش را شکنند از شرح مثنوی **آتش نمرودی** آتشی عظیم که با احاطه یک فرسنگ نمرود برای سوختن ابراهیم علیه السلام افروخته بود

و آنقدر حرارت داشت که در چهار فرسخ آن هیچ پرنده نگذشتی بحکم الهی آن آتش بر آنحضرت سرد شد و از میان آن انواع گل و ریحان پیدا آمد **آتش‌دستی** غلبه و چالاکی و تیزدستی و جلدی **آتش فارسی** آتشکده

بعهد پادشاهان پیشین در فارس بود و آتش آنرا نگذاشتندی که خاموش شود و نام مرضیکه آنرا نار فارسی گویند و آن ثبری چند است که بر بدن ظاهر شود و سوزان که باشد و در اوایل سیاه

میدارد و این مرض غیر آتشک است و معنی ثانی مجاز است از معنی اول بمناسبت شدت سوزش و درماندگی از رشیدی **فصل الف ممدوده مع ثای مثلثه** **آثار** نشانها قدم و سنتهای رسول

صلی الله علیه و آله وسلم این جمع اثر است از منتخب و بمعنی افعال و اثرهای طبیعت چنانکه اثر آتش سوختن و اثر آب تر کردن و علی هذا القیاس و در بهار عجم نوشته که آثار بمعنی عرض دیوانیز در کلام اهل

آنچه آثار بمعنی سیر زمین و مردم و اشتهار دارد در کتب لغات عربی و فارسی آثار با ثای مثلثه یا با سین مهمله با بمعنی اصلا بنظر نیامد ظاهرا ایجاد بعض هندوستانیان فارسی تراش است چون شهرت گرفته حکم اصطلاح پیدا کرد

آثم بکسر ثای مثلثه گناهگار از کشف و کنز **آثام** جمع آثم که بکسر اول بمعنی گناه است از سراج اللغات و بمعنی مجازا از بهار عجم **فصل الف ممدوده مع جیم عربی و فارسی** **آجر**

و سکون رای مهمله خشت پخته یعنی خشتی که با آتش پخته باشد از کشف و منتخب **آجل** بکسر جیم عربی هر چه با مهلت باشد دیر باشد و گاهی کنایه از عالم آخرت باشد از کشف و منتخب **آجال**

بمعنی وقت موت است و جمع استعمال آن بمعنی مرگ و موت باشد **آجام** جمع اجم که بفتحتین جمع آجمه است و اجمه بفتحات بمعنی انبوهی درختان و نیستان پس آجام جمع الجمع ...

آجیده بخیه و بمعنی درشتی و ناهموار سطح چیز از رشیدی و برهان **فصل الف ممدوده مع حای مهمله** **آحاد** بحای مهمله ...

اعداد را چهارگانه مراتب مقرر اند اول احاد از یک تا نه دوم عشرات از ده تا نود سوم مات از یکصد تا نه صد چهارم الوف و گاهی لفظ احاد بمعنی عوام الناس ...

میکنند مثل خواص و امرا و خادمان و سقیان ... **فصل الف ممدوده مع خای معجمه** **آخشیج** بیای مجهول و جیم عربی بمعنی ...

خاک و باد و آب و آتش است از جهانگیری و مدار رشیدی و برهان و در سراج نوشته که خشیگ اصل است و آخشیج مبدل آنست شعر ...

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

آخذ غلط است خوانند داد و فتح جا و ضم دال ... ممدوده کسانیکه بالف غیر آمده نیز خا بضم و معلم استاد بمعنی نون سکون و معدوله واو و دارد معجمه بوی که معجمه خای فتح و ممدوده

سراج اللغات و مؤید و کشف از صراح باز و شد دوم لفظ مرادف دیگر لفظ آنکه نه باشد آور دیگر لفظ جمله هندی که دیگر بمعنی خا بفتح و اول ضد بمعنی معجمه خا بکسر آخر گیرنده معجمه ذال و معجمه خای ...

خورش علف جای بمعنی پایان چریدن جای و معدوله بواو آخور گویند سلی هنـ هندی انسانست سینه بالای و گردن زیر که استخوان بمعنی و ستپاست اسب علف بمعنی که آخور مخفف معجمه خای بضم آخره که نوشته

آمده نیز پایانه پس که بمعنی و زنند خر پایان که گاه بمعنی مجازا و گشت مقرر چریدن جای بمعنی بمجاز لیکن مشهورست ترکیبی آن معنی که آخورست مخفف این آخر و امثال آن و اصطبل

صدیث باعتبار مجازا و است مخالف و ضد بمعنی فارسی کاف و مجهول بیای آخشیگ برهان و عجم بهار و رشیدی از شد باشد انسان برای اگرچه نشیمن و آرامگاه مطلق بمعنی و

معرب نه آنست مبدل اخشیج و است اصل آخشیگ که نوشته اللغات سراج و برهان و رشیدی و مدار و جهانگیری از است آتش و آب و باد و خاک که اربعه عناصر از یکی بمعنی

فصل الف علف مقام سنگبن آخور برهان و اللغات سراج و رشیدی از و شود مستعمل تیغ با اکثر برکشیدن آختن قیامت از کنایه آخر بن تخجیل آن

قسمت دوازده آن و عرب کلام در خلل از را خود شود داشته نگاه بدین که گویند ادب ازان یا این و عربی علم بمعنی ادب جمع آداب مهمله دال مع ممدوده

بیان بدان و شود کرده احتیاز که علمیست آن و الشعر قرض علم و الخط رسم علم و اند اصول هشت این و قافیه علم عروض علم معانی علم نحو علم اشتقاق علم صرف علم لغت علم

مهمله را بفتح آدرفش منتخب از اند فروع چهار این و آن مانند و تواریخ علم یعنی محاضرات علم و رسائل و خطب از نثر انشا علم و عیوب از سالم غیر یا عیبست از سالم که شعر

روی از یعنی الارض ادیم از آنکه تسمیه وجه آدم اللغات سراج از برق و صاعقه بمعنی موقوف دال به آدرخش گویند ستانی هند بسی کنند سوراخ چرم بدان که است آلتی

آهوی سفید شتر بمعنی آدم و است گندم بمعنی بالضم آدمت و ماخوذست آدمت از بصورت در بود گون گندم او که گویند بعضی و بود شده مخلوق زمین روی خاک از زمین

مشتق آدمت از ادیم از نیست البشر ابو اسم که را آدم لفظ که اند نوشته محققین بعض و الجلالین تفسیر از اول چهار نصاب شرح و لطایف از آمده نیز باشد سیاه خطهای پشتش بر که سپید

عفت و شجاعت و حکمت از کنایه نیز و پسندیده خصایل فاضله آداب شود منصوب مقصور عربی از معجمه لفظ اشتقاق پس عربیست آدمت و ادیم و است عجمی لفظ آدم اکه چرا نباشد صحیح گفتن

بالا و آرایش است زینت بمعنی آذین چه کرده تحقیق معجمه بذال آذینه نموده بعربی گلستان شرح که سروری و است جمعه روز نام ترکی و فارسی در خاگینه بوزن معروف بیای آدینه و عدالت

مع ممدوده الف فصل عجم بهار از باشد آدمی بصورت که بحر حیوانات از نوعی آبی آدم السلام علیه نوح حضرت ثانی آدم ظاهرست مسلمانان آرایش روز جمعه نسبت

میماند زن شعله آن آتش همیشه چون آتشخانه نام است برق از عبارت که جهنده آتش بمعنی فارسی بای و مهمله سین سکون و معجمه شین فتح و فارسی کاف بضم آذرگشسپ معجمه ذال

ماه نام و آتش معجمه ذال بضم آذر رشیدی و سکندرنامه شروح و اللغات سراج از بود گشتاسپ بادشاه کرده بنا که چرا است گشتاسپ آذر مخفف این که گویند بعضی و گردید مسمی برق باسم لهذا

ماندن مدت آن روز نهم آنکه نام آذر مخفف معجمه ذال بفتح فارسی شمسی ماه هر از نهم روز نام و دارد مطابقت ماه بان بیشی و کم اندک بست هندی ماه که قوس برج در آفتابست ماندن مدت آن و

بالفتح شعرا اکثر لیکن میخوانند مهمله دال بضم آدر آتش بمعنی فرس لغت ماهر زردشتی دبیر از است مسطور لغات کتب در و دارد مطابقت تقریبا با است چیت که هندی ماه بابن و حوت برج در است

ذال بالضم اللغات سراج در و نهم روز نام و ماه نام نیز معجمه ذال بفتح و آتش بمعنی مهمله دال بفتح برهان در و مؤید و مدار و عجم بهار و کشف و برهان و سروری و رشیدی و جهانگیری از اند ساخته

مطابق ... نام ماه و معجمه ذال بفتح آذار آید نمی فارسی در بعضی نزد و معجمه ذال اکه انرا مبدل شمس است آتش بمعنی که در آب معرب معجمه بذال آذر که نوشته الحروف بجواهر و آن بفتح عجم بهار

خانه ... چسپیده بمعنی و خاشاک و خس بمعنی برهان در و مؤید از آتش بمعنی معجمه شین و آمده نیز مهمله بدال و معجمه ذال بکسر آذلیش مدار و سروری و برهان و کشف و منتخب از یا فارسی

بمعنی آذین غیره و برهان از شد خواهد مرقوم آذربیجان در تفصیلش و تبریز شهر آنجا الامارت دار ایران غربی حد در ملکیست که بایگان آذر معرب بایجان ...

شد خواهد نوشته الف فصل در لهذا صحیحست هر ظاهرا که اند قوت بمعنی دارد شهرت معجمه بذال لفظ هر دو و آذقه آذوقه است اذن جمع اینها گوش آذان

شمسی ماه از پنجم سبت سوز مهمله دال آخر در او آر مؤید و برهان و مدار و جهانگیری از شود حاصل غله سائیدن از آنچه بمعنی را بفتح موقوف ...

بالفتحتین بغیر بود رفته منزل چهل مسافت تیرش که گویند نداشت خود نظیر بعالم اندازی تیر در که ایران پهلوان معجمه شین و مهمله را بفتح آرش ... برهان

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

از آریخ تا سر انگشتان از جهانگیری و رشیدی و کشف برهان **آروغ** بمعنی بادیکه از اندرون شکم براه دهن برآید ظاهر ا ترکیبست بلفظ زدن و گرفتن مستعمل از بهار عجم **آرام** جمع ریم که بمعنی آهسته است و در فارسی آرام و قرار و سکون و هم صیغهٔ امر بمعنی و بلفظ دادن و داشتن و بردن و گرفتن مستعمل از بهار عجم **آرزم** بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه ساکن بمعنی جنگ و کارزار **آراستن** خوشنما گردانیدن چیزی با زیارت کردن چیزی برآن چنانکه آرایش دهن اسبان آرایش دست بزیور از جهانگیری **آران** ملکیست از ولایت آذربایجان ❊ **آرزو** شکستن حاصل شدن آرزو از مصطلحات **آردسی** بدال مهمله نوعی از شفتالو **آری** بکسر را و تشدید یا بمعنی آخور اسپان و جز آن که بآن پای چهارپایه بندند از شرح نصاب **آری** بتخفیف یای مجهول در مقابلهٔ اسم فعلست بمعنی قبول دارم و هم برای ایجاب بمعنی بلی و بدون مد کلمه ندا چنانکه در هند پس این تحقیق ملتسانین یا شهر جراغ هدایت **آرامی** راکه بمعنی فکر و بینائی است از صرح و قاموس و منتخب و این لفظ در اصل آرای بود بر وزن فعالی یا را بدل کردند از همزه چراکه بعد الف ایده بود واشد بعده قلب مکانی کردند یعنی همزه راکه عین کلمه بود بجای راکه فا کلمه بود آوردند و را بجای همزه نهادند آرا رشد دو همزه بهم آمدند اوّل مفتوح دوم ساکن پس همزهٔ ثانی را بالف بدل کردند آرا رشد بروزن اعفال در استعمال فارسی بجای همزه آخر یا نویسند **فصل الف ممدود مع زای معجمه عربی و فارسی** ❊ **آرزده** پشت کوژ پشت **آرخ** بفتح زای فارسی و خای معجمه بمعنی گوشت پاره که بر اندام آدمی پدید آید بهندی مسه نامند از سراج اللغات و برهان **آزاد** کسیکه او مملوک کسی نباشد و نام درختیست که در جرجان روید و آزاد درخت طاق نیز گویند چون بهایم بخورد بمیرد و بمعنی راست و بهمین معنی اطلاق آزاد بر سرو است قامت کنند و بمعنی مجرد و بی عیب کامل از سراج اللغات و نیز در سراج اللغات از رشیدی نقل کرده که سوسن آزاد آنست که برگهایش راست باشند و از سامانی نقل کرده که سرو را ازان آزاد گویند که دست خزان با و نرسد سوسن سفید را ازان آزاد گویند که از بار رنگ آزاد است و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه زیادت ها در لفظ آزاده بجهت بیان حرکت است چنانکه جام و جامه هر دو بمعنی پیاله شراب خوری اگر آزاد بدون ها بجا مستعمل میشود که اختیار رهای او بدست دیگر باشد و آزاده بجای مستعمل میشود که اختیار رها او بدست بهمین کس باشد **آزرد** بفتح زای فارسی و سکون رای مهمله و دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از برهان **آزر** بفتح زای معجمه نام پدر حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و اهل تاریخ گویند که نام عم ایشان است و اکثر اهل عرب عم را نیز پدر گویند لهذا مخالف قرآن نیست از منتخب و کشف و مدار **آزور** بواو معروف و رای مهمله حریص و صاحب آز **آزه** بزای معجمه بمعنی حرص **آزنگ** بفتح زای فارسی و سکون نون با غنه و کاف فارسی بمعنی چین و شکنجها که در حالت پیری بر چهره و اندام پیدا میشوند و بمعنی میوه نیز نوشته از لطایف و رشیدی و برهان **آزرم** بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله شرم و حیا و شفقت و مهربانی و بزرگی و عزت و عدل و راحت و آشتی و صلح و طاقت و غضب و نام دختر خسرو و آشکارا و غم و اندوه و گناه از لطایف و جهانگیری و برهان و مدار **آزمودن** امتحان و آزمایش از برهان ❊ **آزردن** بفتح زای معجمه و بضم آن غلط است چراکه مخفف آزاریدن است از کشف **آزقه و آزوقه** هر دو بضم زای معجمه کنایه از قوت قلیل چه در اصل آب زقه بود با ضافت بیانی زقه بضم و تشدید قاف در عربی بمعنی دانه و آب است که طایر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و دوا یکه بشیر یا در دهان طفل ریزند پس بجهت تخفیف با را حذف کردند چنانکه در آخور که در اصل آبخور بود و قاف را مخفف کرده اند و گاهی باشباع ضمهٔ زا و او نیز پیدا کنند و مجازاً بلحاظ علاقهٔ مشابهت قلت بر غذای قلیل اطلاق باشد و بذال معجمه و لفظ اوّل را بفتح آن خواندن خطاست **آژده** بزای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی چین و شکنج از جهانگیری و در برهان بمعنی نشان خلانیدن چیزی و استره زدن **فصل الف ممدود مع سین مهمله** ❊ **آسا** بمعنی مثل و مانند و ترکیب اسم بمعنی آسوده کننده و بمعنی خمیازه از بهار عجم وغیره **آسیا** مخفف آسیاب که در اصل آس آب بود چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است حرفی یا لفظی در آید الف اوّل بیای تحتانی بدل شود و آسیاب آسی آب باشد که تحریک آب میگردد... **آستر** ضد آبره بدون مد خطاست از کشف **آساس** بالمد بمعنی بنیادها و این جمع اس است که بفتحتین بمعنی بنیاد باشد و بغیر مد مفرد است ... **آس** بعربی نام درختیکه بفارسی آن را مورد گویند و بفارسی دو سنگ که از آن غله را آرد سازند **آسمان** مرکبست از لفظ آس و گون ... چه در منتهای بلاد شمالی گردش فلک بلحاظ گردش آفتاب بطور گردش آسیا است نه بوضع گردش دولاب و همین حال است در منتهای زمین جنوبی ... روزنه است ها هم از ... رشیدی وغیره **آستین فشاندن** و **آستین بر چیزی زدن** بمعنی رد کردن و منع نمودن و گاهی آستین افشاندن بمعنی ... جهانگیری **آوردن** بفتح ... و بضم واو نیز آمده چنانچه جعفر خان

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

آستین بر چیدن و چشم و دیده و دل کشیدن کنایه از دلاسا و غمخواری است از مصطلحات آسیه بکسر سین مهمله و فتح تحتانی نام زن فرعون که مسلمان بود و پسر که نهانی بموسی علیه السلام ایمان آورده از
شرح مثنوی معنوی آشمانه سقف خانه آسیمه بیای معروف بمعنی پریشان و سراسیمه از لطائف و رشیدی و برهان آسی طبیب و اندوه نشین و بمعنی غمناک از منتخب و بعض شروح آسمانی قسمی از آتشبازی
که آنرا هوائی نیز گویند فصل الف ممدوده مع شین معجمه آشنا بمعنی شناور از برهان آشوب شور و فتنه و غوغا و بهم بر آمدن چیزی از برهان و بهار عجم نوشته که بلفظ افگندن و
افتادن و نشستن و برخاستن مستعمل است آش هر طعام رقیق که آنرا توان آشامید از بهار عجم و بمعنی طعام مطلق نیز می آید آشام صیغه امر از آشامیدن و بشرط ترکیب اسم فاعل بمعنی آشامنده و بمعنی خوراک
و نام ملکیست که بشمال و شرق بنگاله واقع است و آبی که از مربع پخته گنبد بهند پیچ گویند از لطائف و برهان قاطع و رشیدی آشامیدن نوشیدن آشوردن آمیختن و خمیر کردن از برهان آشنائی دادن
شناساندن کسی را از بهار عجم آشیان و آشیانه مطلق خانه حیوانات و بمعنی سقف خانه مردم چنانچه خانه یک سقفه را یک آشیانه گویند معنی اول بلفظ چیدن و نهادن و گذاشتن و گرفتن و ساختن
و کردن و افراختن و برداشتن مستعمل از بهار عجم آشنار و بمعنی روشناس از بهار عجم آشناه مزید علیه آشنا بمعنی آشنا و روشناس کننده از بهار عجم آشنا فروشی طرح کردن آشنا آشنا آشتمالی
خوشامد و بی حمیتی از چراغ هدایت آشتی بمعنی صلح فصل الف ممدوده مع صاد مهمله آصف بفتح صاد مهمله نام وزیر سلیمان علیه السلام از مزیل الاغلاط و برهان و بعضی از اهل لغت نوشته اند
که آصف برخیا یکی از علمای بنی اسرائیل بود آصال جمع اصل که بمعنی شبانگاه است اول از بعد عصر است فصل الف ممدوده مع غین معجمه آغا بمعنی خداوند و برادر کلان این لفظ ترکیست
از مؤید و مدار آغوش بمعنی بغل و کنار و بمعنی بنده و غلام و کنیز از سراج اللغات و برهان و رشیدی و کشف آغال جائی خوابانیدن گوسپندان در صحرا و بمعنی گرفتار کردن و کسی را بر جنگ تیز کردن از برهان آغالیدن
تیز کردن کسی را بر جنگ و خصومت از برهان آغار بدن شستن آغوش دادن کنایه از بغل گیر شدن از مصطلحات آغشتن بفتح غین معجمه آمیختن و تر کردن از سراج اللغات آغشته بفتح غین معجمه بمعنی آلوده
از برهان کشف و جهانگیری فصل الف ممدوده مع فا آفتاب معروف بمعنی روشنی آفتاب نیز آمده و بمعنی شراب بمعنی حلقه که از نار بسازند از کشف و غیره و سراج اللغات نوشته که آفتاب بمعنی قرص خورشید است و بمعنی
روشنی خورشید مجاز است و مهتاب که بمعنی روشنی ماه است بمعنی قرص ماه مجاز و قیاس مهتاب بر آفتاب آفتاب خطاط آفتاب سوار کنایه از مردم صبح خیز و شب بیدار از بهار عجم آفتاب گیر بمعنی سایبان آفاق جمع افق که بمعنی
کناره آسمان است که در میدان صحرا وسیع زمین بنظر میآید از دور بنظر میآید مراد از آفاق عالم اجسام است که دنیا باشد چرا که همه عالم در میان کناره های آسمان است و این مستفاد است از بعض کتب لغت و شروح و نزد فقیر مؤلف
تحقیق این است که آفاق جمع افق است باآنکه نزد اهل هیئت دایره است که تنصیف میکند فلک را بمرئی و غیر مرئی یعنی دایره افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود و نمیاند آنقدر فلک که از نظر ناظر محجوب است
بزیر زمین و چون تمامی معموره عالم باعتبار تفاوت حرکت فلکی افق قسم است و کلاه حمائلی و رحوی دولابی بر بلاد خط استوا سیت و حمائلی بر اکثر بلاد معموره عالم و رحوی یعنی افقی که بر آن حرکت فلک بطور گردش آسیا
مرئی و محسوس میشود بر ارض تسعین که قطب شمالی در آنجا سمت الراس است و افراد افق حمائلی کثیرست چه در هر اقلیم متفاوت باشد و میلان کجی و راستی پس مراد از لفظ آفاق مجموع عالم باشد از خط استوا تا ارض تسعین یعنی
از ابتدای اقلیم اول تا انتهای اقلیم هفتم افل بکسر فا بمعنی فرو روندان از لطائف آفتاب لب بام نزدیک به مرگ از چهار شربت آفتاب دادن نگاه داشتن چیزی را در آفتاب از چراغ هدایت آفرین بقای
موقوف امر از آفریدن بمعنی تحسین و حمد از برهان و جهانگیری و سراج اللغات و بمعنی آفریده نیز آمده آفلین فرو روندگان آفتابی شدن ظاهر شدن آفتاب خوردن محنت و تعب کشیدن آفتابه
آوند لوله دار که بران وضو کنند و در اصل آب تابه بود با را بفا بدل کردند از چراغ هدایت آفاق نامه عبارت از ربع مسکون از خط استوا از آنجا بشمال مربع شده است آفاق بالیه همین افقهای حمائل است
و در اصل این تحقیق لفظ آفاق مسطور شد آفتابی صبح یکی که برای آسیا سازند و بهار عجم بمعنی متغیر و شکسته رنگ و چیزیکه آنرا آفتاب داده باشند و در فرهنگی بمعنی ظرف آهنی که بهندی تانز کراهی
فصل الف ممدوده مع قاف آقا بقاف بمعنی خداوند از مدار و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را چون برای اسم شخص مقدم کنند برای تعظیم باشد و اگر از اسم مؤخر کنند
... آقسنقر بسکون قاف و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف دوم و را مهمله بمعنی سنقر سپید چه در ترکی آق سفید را گویند و سنقر نام طائر شکاریست
... بمعنی سنقر سیاه چه قرا بالفتح در ترکی سیاه را گویند و این هر دو اسم نام غلامان ترکان نیز شده آقچه روپیه و اشرفی نیز آمده از لغات ترکی آقاسی داروغه دیوانخانه و
... مع کاف عربی آکا بکاف عربی در ترکی برادر کلان آک بمعنی عیب و آفت و برای نسبت و تشبیه آید چون مغاک منسوب بمغ که بمعنی عمیق است
... لفظ آک در آخر صیغه امر آید بمعنی حاصل بالمصدر چون خوراک و سوزاک بمعنی خورش و سوزش فصل الف ممدوده مع کاف فارسی
... شود آگین آنچه از قسم پنبه و پر مرغ و مثل آن در تکیه پر کنند آگن بفتح کاف فارسی صیغه امر از آگندن

... آب داغ آبیکه بسیار گرم باشد و جوش داده باشند یا آنکه سنگی یا آهنی گرم کرده

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

آگیندن بکاف فارسی پر کردن آگاهی بلفظ آمدن و آوردن و داشتن و دادن و یافتن و بودن مستعمل ست از بهار عجم **فصل الف ممدوده مع اللام** آلاء جمع آلا که بکسر اول بمعنی نعمت ست **آل تمغا** بمعنی بخشیدن مین و جاگیر کسی را نسلاً بعد نسل چه آل در عربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان آمده ست از منتخب **آل عبا** باضافت و بفتح عین مهمله و بای موحده عبارت از حضرت فاطمه و علی و حسنین رضوان الله علیهم چه عبا بمعنی گلیم و چادر باشد منقولست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر چهار تن مذکور را طلبیده عبایی که مخطط بود بر خود و بر ایشان کشیده آیه تطهیر را خواندند و اضافت آل بسوی عبا نظر باستعمال عرب خیلی نادرست و دارد وجه لفظ آل مختصاست زند بذوی العقول فقط و لفظ اهل بذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آلت بمعنی دست افزار لفظ عربیست چنانکه در هندوستان این لفظ بمعنی قضیب شهرت دارد ظاهرا در ولایت مستعمل نباشد مگر در کلام ظغرا آلت مرد واقع شده از بهار عجم **آلات** جمع آلت و آنچه لیست که بدان کار می و چیزی بسازند **آلاف** هزاران جمع الف **آلتنگ** بفتح لام و سکون نون با غنه و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی سبزه زار و چراگاه و صحرا از سراج اللغات **آل** در فارسی بمعنی رنگ سرخ و اسپ بود و نوعی از شراب و چوب و خیمه و نام مرضی که زنان نو زاینده را باشد و بخیهای باریک که بدان جامه را سرخ کنند از برهان و سراج اللغات و مؤلف لفظ آل بمعنی سرخ و مهر بادشاه در لغات ترکی دیده است و در بهار عجم نوشته که بترکی مهر بادشاهانه را گویند شاید در قدیم مهر بادشاه شنجرفی میکرده باشند و آل تمغا بمعنی بخشیدن مین جاگیر ست کسی را نسلاً بعد نسل در ینصورت لفظ آل عربی باشد و بعربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان کذا فی المنتخب **آلم** بفتح لام سنج و درد رساننده تر **آلام** جمع الم که بمعنی درد و رنجست **آلفتن** بضم لام بمعنی آشفتن از برهان **آلفته** بضم لام فا و تای فوقانی رند شرابخوار **آلوچه** نام میوه ولایتی که شیرین و لذید باشد **آلیچی** گیرنده و ستاننده از لغات ترکی **فصل الف ممدوده مع المیم** **آما** صیغه امرست از آمودن بمعنی پر کن مگر ترکیب اسم معنی اسم فاعل میدهد یعنی آماینده و پر کننده **آماج** نشانه تیر و تفنگ از برهان و رشیدی و بعضی محققین نوشته اند که آماج بجیم فارسی خاک توده که بر آن نشانه تیر تفنگ نصب کنند و این لفظ ترکیست **آمیزگار** بکاف فارسی خلیق و سازگار از بهار عجم **آمر** بکسر میم بمعنی امر کننده یعنی حاکم **آموزگار** بمعنی استاد و بمعنی شاگرد نیز آمده از شمسی و برهان **آمیغ** بغین معجمه بمعنی آمیز تبدیل زای معجمه بغین معجمه در ینصورت بمعنی آمیزش باشد از شرح مثنوی و برهان **آمال** بروزن افعال جمع امل که بفتحتین بمعنی امیدست از بهار عجم و منتخب **آمل** بضم میم نام شهر از ماژندران از برهان و مدار و سراج اللغات **آموختن** لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم **آمین** اسم فعلست بمعنی قبول کن دعا را یا بمعنی چنین باد از صراح **آمدن** و **آمده** هر دو بفتح میم ست کسانیکه آمدن را بروزن ساختن خوانند خطاست از جهانگیری و برهان **آمنه** بکسر میم و فتح نون اسم والده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم **آمخته** بضم میم مخفف آموخته از رشیدی **آمله** بضم میم ثمر درختیست مشهور از برهان **آمون** و **آموی** نام رودیست میان ایران و توران از شرح مثنوی مولوی روم **فصل الف ممدوده مع نون** **آنات** بمعنی اوقات **آنس** بکسر نون و سین مهمله انس و محبت گیرنده بفتح نون خو گیرنده تر از منتخب **آنف** بکسر نون بمعنی مطیع و فرمانبردار از شرح نصاب **آنگ** **آنک** بفتح نون و کاف تصغیر اشارت بعید چنانکه اینک تقریب و بمعنی آبله که بر اندام ظاهر می آید از برهان و بعضی بمعنی اکنون اکنون نیز نوشته اند **آنگ** بضم نون و کاف عربی بهند سیسا گویند که از آن گلوله ها بندوق سازند از شرح نصاب و برهان **آن** در عربی بمعنی وقت و هنگام و بمعنی اندک وقت و در فارسی بمعنی مال و ملکیت چنانکه گویند فلان چیز از آن منست یعنی از مال و ملکیت منست و حرف اشاره بچیزی بمعنی طوری است که در حسن معشوق میباشد **آنه** کلمه نسبت چون ماهانه و سالانه و روزانه **فصل الف ممدوده مع واو** **آوا** مخفف آواز و بحذف زای معجمه از سروری و جواهر الحروف نوشته که آوا آوای ست که مبدل آواز باشد چراکه زای معجمه بیای تحتانی بدل میشود **آوخ** بفتح واو و خای معجمه بمعنی آه و افسوس و کلمه تعجب از کشف اللطائف و لطائف و برهان و بمعنی نصیب و قسمت نیز نوشته اند و در اصل آبشند بود بمعنی ظرف آب بای را بواو بدل کردند بعد از ان بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند از رساله عبدالواسع **آورد** بفتح واو و ضد برد و بمعنی جنگ و کارزار از جهانگیر **اویس** نام درویشی که آنرا سقر گویند از شرح نصاب و برهان و در جواهر الحروف نوشته که آویس بیای مجهول و شین معجمه گیاهیست که درویشان ابدال بهتره پزند و بعربی سقر گویند و اطبا شعر را بصاد نویسند تا التباس بشعر نباید که بمعنی جو باشد **آونگ** ریسمان باشد که بران جامه و خوشهای انگور و امثال آن آویزند بهندی الگنی گویند از برهان جهانگیری **آوردن** بفتح واو ضد بردن از جهانگیری و بهار عجم طغرا گوید **بیت** چو کلکش سر بحلکاره برآورد ٭ طلا کوب زند خود شد گل هزند ٭ و بضم واو نیز آمده چنانچه جعفر خان

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

مصنف شیرین خسرو گوید بیت لبالب کوزهٔ صافی زهر دمد * به نزدیک لب هر یک چو آورد * آوان باالف ممدوده جمع اوانست که بهمزهٔ مفتوحه باشد بمعنی دقات از کشف و شرح از امیر نور الله بر گلستان آواز گرفتن افتادن آواز و این را خراشیدن آواز و نشستن آواز نیز گویند از بهار عجم آو بمعنی آب تبدیل معجمه بواو از لطائف آواره بمعنی جدا از لطائف آوه بمعنی آواز حواشی مثنوی مولوی روم آونه بکسر او و فتح نون و قیها دائن جمع آوانست که بمعنی وقت باشد فصل الف ممدوده مع ها *

آها کلمه الیست که بوقت خوش آمدن چیزی استعمال کنند از شرح نصاب آهن ربا بضم رای مهمله سنگیست که آهن را بخود میکشد آنرا مقناطیس نیز گویند و بهندی چمک نامند بضم جیم فارسی و تشدید میم آهنج بفتح ها و سکون نون و جیم عربی بمعنی قصد و آهنگ آهار آنچه از نشاسته و غیره بطور آش پخته بر کاغذ و جامه مالند از جهانگیری و بهار عجم آه سرد آهی که بخوف افشای راز حسب دلخواه با آواز بلند بگرمی جوش دل کشیده نشود و بتنفس تند بر آید آه نیمکش آهی که بخوف افشای راز حسب دلخواه با آواز بلند کشیده نشود آهک بفتح ها و کاف عربی چونه سپید که آنرا بعض مردم قلعی گویند وجه تسمیه آنکه چون آب بروی پاشند بخاری بر آید گویا از ان بر میخیزد از رشیدی آهنگ لشکر و تعجیل و طرز و روش و کشش و قصد و اراده و بمعنی کوک و موافق و نام سرود و بمعنی آوازیکه قبل از سرود کشند و این از معنی قصد و اراده ماخوذ است چرا که در نغمات گویند که چه آهنگ است یعنی قصد کدام مقام است و بهندی الاپ گویند از رشیدی و برهان و دیگر شروح آهوی حرم آن آهو که در صحرائی گرد نواح مکه معظمه باشد و صید آن حرام است و حدود زمین حرم از سمت جانب مشرق کعبه شش کروه و بطرف جنوب کعبه دوازده کروه و بسوی مغرب سیزده کروه و بسوی شمال بست و چهار کروه از شرح کنز الدقائق آهرمن بفتح ها و سکون رای مهمله بمعنی دیو و شیطان و باعتقاد مجوس آهرمن فاعل شر است و یزدان فاعل خیر از برهان آهن سرد کوفتن کوشش بیفایده کردن آهختن بر کشیدن و اکثر با تیغ و خنجر مستعمل میشود از رشیدی و برهان آهو دو معنی دارد اول جانور معروف دوم بمعنی عیب است از رشیدی و برهان آهو پرستی کنایه از کمال محبت است فصل الف ممدوده مع یای تحتانی *

آیا کلمه تمنا و بمعنی افسوس و بمعنی شاید و کلمه استفهام و برای استعجاب و بمعنی والله اعلم نیز آمده شاعر گوید بیت آنانکه بصد زبان سخن میگفتند * آیا چه شنیدند که خاموش شدند * از رشیدی و برهان و غیره آیت نشان و علامت از شرح نصاب آیات محکمات آیاتیکه محتاج بتاویل نیست و حکم آن ظاهر از بهار عجم آیان بمعنی آینده چنانکه بالان بمعنی بالنده آیات متشابه آیاتیکه معنی آن صریح معین نباشد بلکه تاویل طلب باشد و احتمال معنی کثیر دارد چنانکه حروف مقطعات و غیر آن نیز چنانکه ید الله فوق ایدیهم و الرحمن علی العرش استوی آیانی بکسر نون بمعنی شایستگی و خوبی از مصطلحات و بهار عجم آی آی بمعنی آمد آمد ای ترکی ماه را گویند که بعربی آنرا شهر نامند فصل الف مقصوره مع همزه * آئمه جمع امام است در اصل ائممه بود بر وزن افعله پس حرکت میم اول که کسره بود نقل کرده بهمزه داده و میم را در میم ادغام کردند ائمه شد چون همزهٔ مکسوره ثانی را بیا بدل کنند و ایمه معصومین عبارت از دوازده امام است رضی الله عنهم فصل الف مقصوره مع بای موحده * ابتلا بالکسر آزمودن و در بلا افتادن از کنز و صراح ابتغا بالکسر و غین معجمه خواستن و خواهش از کنز ابقا بالکسر و کاف باقی داشتن ابا بالکسر اول بمعنی انکار و بفتح اول بمعنی آش و شوربا و در فارسی مشبع و در زیادت الف بر حرف با از کشف و منتخب و غیره ابطار بالکسر درنگ کردن ابنار بالفتح پسران از منتخب جمع بنو که اصل ابن است ابنا بالکسر بنا کردن ابرار بالکسر داکردن و بیزار شدن و پاک شدن و به کردن ابدار بالکسر آشکار کردن و آفریدن از کنز ابن العنب بکسر عین مهمله و فتح نون و موحده کنیت شراب اب بالفتح و تخفیف با بمعنی پدر و این در اصل ابو بود و بعضی فارسیان بتشدید نیز آورده اند از بهار عجم ابوت بضم اول و ضم با موحده و تشدید واو مفتوح و فوقانی پدر شدن از کنز ابن الوقت شخصیکه بمقتضای وقت عمل کند از چراغ هدایت ابهت بضم اول و تشدید بای موحده مفتوح و فتح ها بمعنی بزرگی از منتخب اباحت بکسر حای مهمله حلال و مباح گردانیدن ابلوج بالفتح قند و شکر سپید از لطائف و برهان ابن صبح کنایه از آفتاب اباد بالفتح نفرین و عاید و بمعنی دعا بمعنی آفرین و دعا خیر از لطائف ابعاد بالفتح جمع بعد که بالضم است بمعنی دوری و بالکسر دور انداختن اباعنجد یعنی پدر را از جد اباعنجد در اصل عن اب اعن جد بود کلمه عن را از اول حذف کردند و لفظ اب را منصوب ساختند بقاعدهٔ نحو که گاهی حرف جر را حذف کنند و مجرور آنرا منصوب سازند و این قسم منصوب را در اصطلاح نحویان منصوب بنزع خافض گویند ابد بفتحتین همیشه زمانه که نهایت ندارد از منتخب ابوذر بوذرجمهری بود بهای بزرگ دانا و بیان فصیح و ظریف و عیار پرکار عبد الواسع که در شرح بوستان نوشته که شطرنج بازی بود در فن

آب

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

شطرنج بازی ضرب المثل ابجد کنایت از حروف مفردات که الف با تا ثا باشد تا آخر و هشت کلمهٔ معروف که بحساب جمل بجهت تسهیل اعداد حروف تهجی معین داشته اند چنانچه ابجد هوز حطی
کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ معانی این لفظ مذکوره صاحب مدار الافاضل چنین نوشته ابجد ای ابی وجد فی المعصیة یعنی پدر من که آدم بود یافته شد در گناه یعنی گناهی ازو بوجود آمد
هوز ای اتبع هواه یعنی پیروی کرد هوای نفسانی خود را حطی ای حط ذنبه بالتوبة والاستغفار یعنی کم کرده شد گناه او بتوبه کردن و استغفار کلمن ای تکلم بکلمة فتاب علیه فتقبل و اگر
یعنی کلام کرده بکلمه پس قبول شد توبه او سعفص ای ضاق علیه الدنیا فافیض علیه یعنی تنگ شد بر او دنیا پس بخته شد بر او قرشت ای قر بذنبه فشرف بالکرامة یعنی اقرار کرد
بگناه خویش پس شرف بکرامت یافت ثخذ ای اخذ من الله قوة یعنی گرفت از حقتعالی قوت را ضظغ ای سد عنه نزع الشیطان بالعزمیة یعنی بند شد ازو نزع الشیطان
بعزیمت و بکلام حق و توحید و بعضی نوشته که اینها جا و نام بادشاهی بود که ابجد مخفف آنست و هفت کلمات باقی اسماء هفت فرزندان اوست چنانچه در صراح وغیره تصریح آن کرده اند
و بعضی نوشته که مرامر نام مردی بود که خط نوشتن ایجاد اوست این هشت کلمات اسامی هشت فرزندان اوست و در رساله ضوابط عظیم معنی هر هشت الفاظ مذکوره چنین نوشته
ابجد آغاز کرد هوز در پیوست حطی واقف شد کلمن سخنگو شد سعفص ازو آموخت قرشت ترتیب داد ثخذ نگاه داشت ضظغ تمام کرد تم کلامه والله اعلم بالصواب ابو البشر
حضرت آدم علیه السلام ابکار بالفتح جمع بکر بالکسر و نیز جمع بکره بالضم که بمعنی بامداد است از لطائف ابر بفتحتین مزید علیه بر که بمعنی بالاست و در بهار عجم نوشته که
ابر بالفتح و سکون با ترجمه سحاب ظاهر امر کب از آب که لغتی ست در آب بالمد و حرف را کلمهٔ نسبت است بر قیاس انگشتر بمعنی خاتم ابتر بالفتح و تای فوقانی مفتوح و دال مهمله بمعنی دم بریده
و دنبال بریده و ناتمام و بی فرزند از کشف و کنز و فردوس اللغات و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را بمعنی پراگنده و ضایع نیز آورده اند ابی جعفر نام امام محمد باقر رضی الله عنه
ابحار بالفتح و سجاده مهملتین و ریا ها و این جمع بحر است ابرار بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید از منتخب ابقر بالفتح اول و قاف بمعنی شوره از برهان ابخار بفتح اول
و سکون موحده و خا معجمه و زا معجمه نام ولایتیست سمت گرجستان از رشیدی و در برهان ملکی از ترکستان و صاحب قاموس گوید که نام طایفه ایست از مردم ابراز بالکسر و در آخر زای معجمه
بیرون آوردن و ظاهر کردن از منتخب و کنز و قاموس آنچه که بعض مردم گویند که ابراز بمعنی دفع البراز است در کتب معتبره و لغات یافته نشد ابریز بالکسر خالص از زر و نقره از منتخب
ابلاس بالکسر و سین مهمله نا امید شدن و غمگین شدن از منتخب و کنز ابلیس بالکسر نا امید از رحمت و نام شیطان از منتخب ابن العرس بکسر عین مهمله و سین مهمله راسو که بهندی نیولا
گویند ابرش بر وزن مهوش اسپیکه نقطها بر ان مخالف رنگ او باشند و بمعنی رنگ سرخ و سپید بهم آمیخته از برهان و کشف ابرص بالفتح کسیکه بر اندامش داغهای سپید باشد از لطایف مصر
سپید رنگ ابط بالکسر و طای مهمله بمعنی بغل از کنز ابداع بالکسر پیدا کردن چیزی نو و تازه باشد از کشف و زبدة الفواید و نوعی از صنائع شعر ابتلاع بالکسر و عین مهمله بحلق فرو بردن
از منتخب ابرق بالفتح نوعی از سنگ که سپید و براق و طبق بر طبق باشد ظاهرا ابرق معرب ابرک است بجهت طبق بر طبق بودن یا بر مشابه است لهذا ابرک بکاف تصغیر اسم آن
سنگ شد یا انکه اسم تفضیل ست از برق که بمعنی درخشیدن باشد بلحاظ درخشندگی اسم سنگ مذکور مقرر شد ابریق بالکسر یای معروف آوند چرمین لوله دار که بدان وضو کنند
و این معرب آبریزست از کشف و صراح ابتهال بالکسر تضرع و زاری کردن از کشف و کنز ابل بکسرتین و بکسر اول و سکون دوم شتران و این جمعیت که واحد ندارد از منتخب
و صراح و کشف و بحر الجواهر ابهل بضم اول و سوم تخم سرو کوهی که بهندی هاوبیر گویند از برهان و کنز ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران از منتخب ابدال
بالکسر بدل کردن و بالفتح گروهی از اولیاء الله که حقتعالی عالم را بوجود ایشان قایم دارد و آن همه در عالم هفتاد شخص اند چهل در شام میباشند و سی کس در جاهای دیگر اگر
یکی ازایشان بمیرد دیگر از مردم بجای او مقرر شود از منتخب بدانکه ابدال جمع بدل است که بکسر اول و سکون دال باشد بمعنی شریف و کریم چون اولیاء الله شریف و کریم خلایق اند
ایشانرا ابدال گفتند یا انکه ابدال جمع بدیل ست که بمعنی بدل چیزیست چون این قسم اولیاء را بدل یکدیگر شدن مقررست لهذا ایشانرا ابدال گویند و در بهار عجم و مصطلحات نوشته
که ابدال اگرچه جمع است مگر فارسیان بمعنی قلندر و احد استعمال کنند و هم بر مرید اطلاق نمایند کوچک ابدال با ضافت و بی اضافت مرید قلندر را گویند اینکه مرید خورد سال مراد باشد
ابتذال بی باختن و بخود داشتن چیزیرا از صراح و مجازا بمعنی بی اعتبار و بیقدری ابابیل بمعنی گروه گروه مرغان جمع ابالة بکسر اول و تشدید موحده بمعنی گروه مرغان و بمعنی طایر
معروف که در سقف عمارات آشیانه سازند خطاف آنرا ابابیل و خطاف بضم و تشدید گویند جمع آن خطاطیف و بفارسی پرستو گویند و بهندی نام آن ابابیل از کشف و آداب الفضلا و رشیدی

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

و فقیر مؤلف گوید که چون طایر ندکور گرده گروه شده اکثر پرواز مینماید اگر این مناسبت طایران بلخ گور را بابیل بشگفته باشند شاید که درست باشد ابن السبیل مسافر
چون مسافر را کسی نمیشناسد لهذا نسبت کردند او را بسوی راه از شیر شرح مقامات حریری ابهام بالکسر پوشیده گفتن و پوشیده گذاشتن و دربستن و بمعنی نر انگشت از لطایف
و کنز ابرام بالکسر استوار کردن و به ستوه آوردن و ملول کردن از منتخب و کشف و در کنز استوار کردن و سخت تافتن ریسمان و یوسف شارح نصاب بمعنی دو تو کردن ریسمان نوشته
منتخب نیز همین معنی ست ابتسام اندک خنده کردن و بمعنی شگفتن مجازست ابریشم بفتح اول و یای مجهول و ضم شین معجمه از برهان و بهار عجم و معرب آن ابریسم ست که بکسر اول و یای
معروف و فتح سین مهمله باشد کذا فی الصراح و این لفظ سوای معنی مشهور بمعنی تارهای ساز نیز آید چراکه از ابریشم هم تارهای ساز میسازند کذا فی الرشیدی و بهار العجم ابکم بفتح اول
و سوم بمعنی گنگ از کنز ابراهیم ادهم یکی از اولیای کبار که قبل از اختیار فقر بادشاه بلخ بودند نام ایشان ابراهیم ست و نام پدر ایشان ادهم از لطایف و غیر آن ابوالقاسم
کنیت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم چراکه نام فرزندان حضرت صلعم قاسم بود که بطفلی وفات یافتند آبان بالکسر و تشدید بای موحده هنگام و وقت از منتخب و صراح ابو
ریحان یکی از ائمه علم هیئت که آنرا ابوریحان بیرونی گویند ابن سیرین بکسر سین مهمله از اکابر تابعین ست ماهر در علم تعبیر خواب ابن اللبون بفتح لام و ضم موحده شتر بچه سه ساله
از لطایف ابقای ما کان بحاله اول باقی داشتن آنچه که بود ابرو زدن رضا دادن از مصطلحات ابجد وان ساختن الف با تا خواندن از مصطلحات ابرو
نازک و تنگ کردن ناز و غمزه نمودن از مصطلحات ابره بالکسر سوزن و نیش از شرح نصاب و بالفتح در فارسی بمعنی ابر مرده نیز آمده و آن چیزیست مشابه به بید و نیز بجای آب
باشد و بمعنی جانب بالای جامه و دو توی مثل قبا و غیره و این ماخوذ از برست که بفتحتین بمعنی بر باشد که ترجمه علی ست الف نمایده هایی نسبت چون توالی حرکات در فارسی ثقیل بود لهذا لفظ
ابره حرف تا را بجهت تخفیف ساکن کردند ابجره بالفتح و خای معجمه مکسور و رای مهمله مفتوح بمعنی بخارات ابنیه بالفتح و نون مکسور و فتح و تخفیف یا جمع بناء که عمارت باشد
ابعاد ثلثه بالفتح طول و عرض و عمق را گویند و عمق مراد از سطح پست از کشف ابو شحمه بفتح شین معجمه و سکون های هوز کنیت پسر حضرت عمر رضی الله عنه و بعضی گویند که او زنا
کرده بود حضرت عمر بر وحد جاری کردند او بضرب حد بمرد و بعضی نوشته اند که خمر خورده بود ابله بالفتح و های ملفوظ احمق از کنز ابن هلبقه بفتح ها و فتح با موحده و نون
مفتوح و قاف کنیت مسخره ابن مقله بضم میم و سکون قاف و فتح لام نام مردی خطاط که بتاریخ سه صد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده
برای هر حرف طرز خاص قرار داده و اسامی آن شش خط اینست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و بعد از آن بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی نستعلیق از رقاع
و توقیع و دوم تعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده اند از منتخب و در مدار الافاضل نوشته است که بسبب جرمیکه از ابن مقله بوقوع آمده حاکم وقت دستش برید ابرهه
بالفتح و سکون موحده و فتح رای مهمله و فتح های اول اسم نایب بادشاه حبشه که برای پرستش کعبه حسد برده در یمن بتخانه بنا کرده آنرا قلیس نام کرد هر چند که تاکید نمود مگر کسی پرستش او
نکرد ابرهه خیال نمود که اگر کعبه را منهدم کنم پرستش این مکان بوجه احسن خواهد شد باین اراده لشکر با فیلان برای تخریب کعبه فرستاد چون قریب کعبه آمدند بحکم الهی طایران گروه گروه پیدا شده
سنگریزها بر سر ایشان باریدند هر سنگریزه که بر سر هر کس میرسید از آدمی و فیل هر دو میگذشت جمله هلاک شدند اباد الله بفتح اول و فتح دال مهمله بمعنی هلاک گرداند خدا تعالی ایشان را
ابی بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف در عربی بمعنی سرکش و بفتح اول و یای مجهول در فارسی بمعنی بی که حرف نفی ست الف در فیصورت در لفظ ابی زائده ست و بضم اول و فتح موحده و تشدید
یای تحتانی نام یکی از صحابه و بفارسیان بمعنی به تخفیف نیز آید ابدالی بالفتح فقر و ترک دنیا کردن از بهار عجم بمعنی ظرافت و تمسخر آورده ابله طرار زنیکه برای ابله فریبی بابهر
بروزن احمدی منسوب بسوی ابهر که شهریست قریب زنجان و نام دیه باصفهان از لب اللباب ابهی بالفتح و در آخر الف بصورت یا بمعنی زیباتر از کنز ابوی بفتحتین و کسر واو منسوب به اب که
بمعنی پدر باشد ابن آدم بالف ممدوده و دال مفتوح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی شغال از کنز فصل الف مقصوره مع تای فوقانی اتکا بکسر اول و تشدید تای فوقانی بکسر کاف تکیه زدن
از منتخب اتعاب بالکسر در رنج انداختن و بالفتح بمعنی اتراب بالفتح و در آخر موحده بمعنی زنان نو عمر همزاد و دختران و شیره و همسالان و هم عمران و این جمع ترب است که بالکسر باشد اتریج بفتح اول و سوم و جیم
ترنج از برهان اتخاذ بالکسر و تشدید تای فوقانی مکسور و خای معجمه و ذال معجمه برگرفتن از منتخب اتجاب بجیم و بای موحده بروزن اتفاق بمعنی تجارت کردن از لطایف التمش بکسر اول و کسر میم و شین معجمه لفظ ترکی
بمعنی گروه که صیغه ماضیست بزیادت تا اتباع بروزن اتفاق بمعنی پیرو و بروزن الزام بمعنی پیروان استاع بکسر اول و تای مشدد مکسور و سین و عین مهملتین فراخ شدن و نام مفتی دو چشم

چو حسن بر شته ول از نار بود ٭ احتساب خوردن

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

که ضعف بصر آرد از مؤید و لطائف **انتحاف** بالکسر و نون فعال بمعنی تحفه دادن از منتخب **اتصاف** بکسر اول و تای فوقانی مکسور مشدد صفت کردن و بصفتی موصوف شدن
از منتخب **اتلاف** بالکسر نیست کردن و هلاک کردن از منتخب **اتفاق** بالکسر موافقت کردن و بمعنی واقع شدن کاری بی سبب **اتاق** بضم لفظ ترکیست بمعنی خانه و خیمه و بجای
قاف غین معجمه نیز آمده از مصطلحات و لغات ترکی **اتراک** بالفتح ترکان که قومی از مغلان باشد و مجازاً بمعنی سپاهیان و بمعنی خودهای آهنی از صراح وغیره **اتابک** بفتح اول و حرف
چهارم بای موحده مضموم لفظ ترکیست بمعنی استاد و امیر و در رشیدی مرقوم ست که اتابک بکسر بای موحده و کاف فارسی مرکب از لفظ اتا که بمعنی پدرست و لفظ بک که مخفف
بیک است بمعنی امیر یعنی امیر که بجای پدر باشد و صاحب الافاضل از شرفنامه نقل کرده که اتابک بمعنی ادب آموز کودکان یعنی اتالیق ست و نیز لقب سعد زنگی بادشاه شیراز چراکه
سلطان سنجر شبی در حالت مستی سعد زنگی را که استاد او بود بادشاهی خود بخشید بعد وفات سلطان سنجر اتابک سعد زنگی بادشاه شد و اتابک لقب قدیمی او بود برخود روا داشت
و لفظ بادشاه بر برادرزادگان سلطان مرحوم مقرر گردانید و لفظ اتابک بمعنی چوبی که وقت خم دادن کمان وزه در آورده بکمان بندند تا راست نگردد از شرح
قران السعدین و در برهان نوشته که بمعنی پدر بزرگ و ادب آموز **اتماک** بفتح اول و فتح میم و کاف عربی در ترکی نان را گویند از مؤید و سوداتماک بمعنی آب و نان
اتصال پیوستن و باصطلاح منجمین عبارت از نظر کردن کواکب ست با یکدیگر باعتبار مفاصله بروج و درجات **اتیان** بالکسر و حرف سوم یای تحتانی در آمدن از منتخب
و صراح و کنز چون بعد این حرف با واقع شود بمعنی آوردن و بجای آوردن میگردد **اتان** بفتح اول ماده خر از شرح نصاب و کنز و منتخب و صراح **اتقان** بالکسر و قاف
استواری و محکمی کردن از کنز **اتو** بالضم و تشدید فوقانی و تخفیف آن هر دو آمده آن معروف ست در اصل نام دستی فرازی ست که آن را گرم سوده نقوش بر جامه میکنند
اتکه بفتح اول و ثانی و کاف فارسی در ترکی شوهر دایه را گویند کمانی و ریا لطافت واین مخفف اتاگاه ست چه در ترکی اتا بمعنی پدرست و اتا گاه کسیکه قایم مقام پدر باشد **اتاقه**
بضم اول و بجای قاف غین معجمه نیز آمده بمعنی کلغی که از پرهای بعضی مرغان سازند و این لفظ ترکیست بلفظ زدن و داشتن مستعمل **فصل الف مقصوره مع**
تای مثلثه • **اثنا** بالفتح میانها جمع ثنا بالکسر از منتخب و مؤید **اثواب** بفتح جامهای پوشیدنی جمع ثوب **اثاث البیت** بالفتح رخت و متاع خانه **اثاث** بفتح اول
و دو ثای مثلثه بمعنی بسیار شدن و انبوه شدن و رخت و متاع خانه واحدش اثاثه از منتخب و صراح **اثمد** بالکسر میم نیز مکسوره و دال مهمله سنگ سرمه از منتخب و برهان **اثیر** بفتح اول
و کسر ثای مثلثه بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک الافلاک گویند و بمعنی کرهٔ نار نیز میگیرند چراکه کرهٔ نار بلندترین عناصر ست از کشف اللغات و لطائف **اثر** بفتحتین نشان پا و نشان زخم و بمعنی مطلق
نشان نیز و بمعنی سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و بفتح اول و کسر ثانی جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و حدیث نبوی و بالکسر نشان و پس چیزی از صراح و شمسی و منتخب و کنز **اثقال** بالفتح
و قاف گرانیها و بارها و بالکسر گران کردن از کنز **اثل** بالفتح نوعی از درخت گز از برهان و در منتخب شعر گز نوشته **اثم** بالکسر گناه **اثیم** بر وزن کریم بمعنی گناهگار از کنز **اثنین** و
اثنان بمعنی دو و در حالت نصبی و جری بیا و در حالت رفعی بالف و این ملحق تثنیه ست **اثمان** بالفتح قیمتها **اثفیه** بالفتح و کسر نون و فتح تحتانی جمع ثنا که بمعنی مدح ست **اثاثه** بفتح و
و دو ثای مثلثه رخت و متاع از منتخب و صراح **اثفیه** بالضم و فا مکسور و تحتانی مشدده مفتوحه بمعنی یکپایه از سه پایه دیگدان از لطائف و شرح نصاب و منتخب **اثافی** بفتح اول و فا مکسور بمعنی
دیگپایه‌ها یعنی دیگدان که از سه پایه مرکب شود این جمع اثفیه ست **اثنا عشری** بالکسر عین و شین مفتوحتین طائفه شیعی منسوب بائمه اثنا عشر یعنی دوازده امام صلوة الله علیهم اجمعین
و نام روده ایست تحت معده آن را اثنا عشری از آن گویند که طول او دوازده انگشت میباشد با نگستان صاحبش از بعضی کتب و مفرح القلوب طب **فصل الف مفتوح مع جیم**
اجتبا بالکسر برگزیدن از مؤید **اجرا** بالکسر و لیری از لطائف و کنز و شرح مقامات **اجلا** بر وزن اطبا جمع جلیل ست **اجری** بالضم و بالکسر را مهمله مفتوح و الف مقصوره یعنی وظیفه
یعنی طعام هر روزه که محتاجان در هند و علوفه از لطائف و شرح تحفة العراقین **اجزا** بالکسر و زای معجمه جزیه دادن و بی نیاز کردن و جزا دادن و بالفتح پارها چیز از منتخب **اجانب** بفتح اول و کسر نون و
بای موحده بمعنی بیگانگان این جمع اجنبی ست از منتخب **اجتناب** بالکسر دور شدن و یکسو شدن از چیزی منتخب **اجرب** بالفتح صاحب مرض خارش **اچوب** بضم اول و ضم جیم فارسی و واو غیر ملفوظ و سکون بای فارسی
لفظ ترکی است بمعنی کشاده **اجرت** بالضم مزد از کنز **اجابت** بکسر اول جواب دادن از منتخب و صراح مجازاً بمعنی قبول نمودن و باصطلاح اطبا دفع براز کردن که بهندوستان دست ماندن گویند **املاح** گرداندن
و جواب دادن از منتخب **اجاج** بضم اول و دو جیم نمک تلخ و آب شور از سروری و شرح نصاب و کنز **اجتهاد** بالکسر کوشش کردن و راه صواب جستن و باصطلاح فقها عبارت از استنباط مسائل شرعیه بقیاس

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

کلام الله و حدیث و اجماع لشرائطیکه در کتب اصول مسطور است چنانچه واقفیت کما حقه از محاورات لسان عرب و علم صرف و نحو و شان نزول آیات و علم حدیث داشته باشد **اجناد** بالفتح افواج و لشکرها و این جمع جند است **اجبسا** بالفتح بدبختان جمع جبها **اجلواز** بکسر اول و کسر لام و تشدید واو و ذال معجمه شتافتن از فردوس اللغات و سراج **اجیر** بر وزن فقیر بمعنی مزدور از منتخب **اجبار** بالکسر کسی را بزور بر کاری واداشتن از منتخب و غیره **اجهار** بالکسر بمعنی اظهار **اجور** بضمتین جمع اجر **اجهر** بفتح اول و سوم روزکور از کنز **اجلاس** بالکسر نشاندن از منتخب **اجاص** بالکسر و تشدید جیم و صاد مهمله قسمی از آلو که میوه ایست ترش مزه و در منتخب نوشته که این معرب است چرا که در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود **اجماع** بالکسر اتفاق کردن جماعت بر کاری **اجتماع** باصطلاح اهل تنجیم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیک درجه و یک دقیقه جمع شوند درینوقت ماه از نظر گم و غائب میشود و چنین وقت منحوس باشد **اجدع** بالفتح بریده بینی و بریده گوش از منتخب **اجلاف** بالفتح مردمان سفله و فرومایه و بمعنی ستمگاران جمع جلف که بالکسر باشد بمعنی جفا کننده و خم تهی هر چیز میان تهی باشد از منتخب و کنز **اجوف** بفتح اول و سوم چیزیکه اندرونش خالی باشد و نزد صرفیان لفظیکه میان آن مقابل عین فعل حرف علت باشد **اجحاف** بالکسر بتقدیم جیم بر حاء مهمله نقصان کردن و بیرون چیزی و نزدیک شدن و کار بر کسی شرکت گرفتن **اجاق** بالضم و جیم عربی لفظ ترکیست بمعنی دیگدان و خاندانها و چراغ هدایت **اجل** بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت و مدت مرگ و وقت چیزی و نهایت زمان عمر و بفتح اول و سکون جیم بمعنی برانگیختن و بمعنی برای از کشف و منتخب و کنز **اجدل** بالفتح و دال مهمله مفتوح طائر شکاریست که بفارسی آنرا چرغ گویند **اجمام** بالکسر آرامش دادن ستور را برای سواری از منتخب **اجحام** بالکسر حروف سوم حاء مهمله باز داشتن و نزدیک بهلاک رسیدن از منتخب **اجم** بفتحتین نیستانها و انبوهی های درختان اجمه واحد از منتخب و کشف **اجرام** بالفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق این لفظ بر کواکب و جواهرات و احجار کنند و بر اجسام حیوانی و نباتی روا ندارند مگر بندرت و در اجسام ادویه و اعضا **اجر غیر ممنون** ثواب بی نقصان **اجفان** بالفتح و فاء پلکهای چشم و موی مژگان **اجله** بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح بمعنی بزرگان و این جمع جلیل است **اجنحه** بالفتح و نون مکسور و حاء مهمله بازوهای مرغان و بازوهای آدمیان و این جمع جناح است از منتخب **اجوبه** بفتح اول و سکون جیم و کسر واو و بای موحده جمع جواب از شرح اصول اکبری **اجوره** بضمتین لفظ عربیست بمعنی مزدها **اجنه** بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جنی غلطست چرا که این جمع جنین است و جمع جنی جنه است بالکسر و نون مشدد از مزیل الاغلاط و منتخب **اجنبی** بالفتح بیگانه از کنز **اجی** بفتح اول و کسر جیم فارسی برادر کلان این لفظ ترکی است از لطائف و آنچه در بعض نسخ بامعنی اخی بجای جیم معجمه نوشته اند از غلطی کاتبان است

فصل الف مقصوره مع حاء مهمله

احصار بالکسر شمردن و ضبط کردن از منتخب و کنز **احبا** بفتح اول و کسر حاء مهمله و موحده مشدد بمعنی دوستان و این جمع حبیب است که بمعنی دوست باشد **احلی** بفتح اول و سوم شیرین تر **احیا** بالکسر زنده کردن و نام کتابیست **احیاء العلوم** از امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب با چهار ارباع است یک ربع آن در عبادات دوم در عادات سوم در مهلکات که در آن بیان اسباب هلاک و عقوبت است چهارم در منجیات که در آن اسباب نجات است و هر یک از ارباع آن مشتمل است بر ده کتاب **احیا** بالفتح زندگان و بمعنی قبیله‌ها و محله‌ها باین معنی جمع حی است از منتخب و شمسی فردوس اللغات و سراج **احشا** بالفتح و شین معجمه آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و معده و روده از کشف و منتخب **احتوا** گرد فرو گرفتن از کنز **احتما** بالکسر پرهیز کردن بیمار و حمایت کردن از کشف و لطائف **احیانا** بالفتح جمع حین لیکن بمعنی گاه گاه مستعمل میشود و نصب آن باعتبار ظرفیت است **احتجاب** بالکسر پرده شدن از منتخب و شمسی **احتساب** نهی کردن از چیزهائیکه در شرع ممنوع باشد و در شمار آوردن از منتخب **احزاب** بالفتح و زای معجمه و موحده گروهها از منتخب **احالت** بالکسر حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و یکسال شدن از منتخب **احسنت** بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تای فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر از باب افعال بمعنی نیکو گفتی مگر در فارسی تای فوقانی را موقوف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند **احداث** بالکسر و ثای مثلثه نو پیدا کردن و بالفتح مردم نوجوان و نو خاسته از منتخب **احتیاج** نیازمندی بلفظ آوردن و داشتن و افتادن مستعمل است **احفاد** بالفتح و فا فرزندزادگان و بمعنی خادمان نیز از منتخب **احقاد** بالکسر و قاف کینه آوردن کسی و بالفتح کینها از منتخب و لطائف **احد** بضمتین کوهیست نزدیک مدینه و بمعنی یکی و کسی و یکم و در و یکشنبه و بمعنی یگانه صیغه صفت مشبه و اصل وحد بوده بر وزن

فعلاء اگرچه خطای بزرگان گرفتن خطاست لیکن برای غلط و خطای خود سند می آرد و بر ... بندگان آسیای وست آسیا که بدست گردانند پس آنچه بعضی گفته اند که آسیاها است

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

حسن و اوراہر خلاف قیاس بہمزہ بدل ساختہ احد خوانند و اطلاق این لفظ در وصف حق تعالے کنند نہ بر دیگری و بستند یدہ دال تیز تر از منتخب و صراح وغیرہ احور
بفتح اول و ثالث مرد سپید پوست کہ سیاہی چشم او بغایت سیاہ باشد و نام مشتری از منتخب احضار بالکسر حاضر کردن از منتخب احجار بالفتح جمع حجر کہ بمعنی سنگ است احباب
بفتح و بای موحدہ نادانان از فردوس اللغات احمر بالفتح بمعنے سرخ و گاہی بمعنی سخت و زشت آید چنانچہ موت احمر موت سخت را گویند یعنی ہوئیکہ دران تاسف و ماتم بسیار باشد
و مقتول را نیز گویند از منتخب ہمین بہ ثبوت میرسد احرار بالفتح دہر دو رای مہملہ بمعنی آزادگان این جمع حر است کہ بالضم بمعنی آزاد باشد از منتخب و کشف لقب عبید اللہ نقشبند
کہ پیر مولوی جامی بودند در حقیقت لقب ایشان خواجہ احرار است چرا کہ چون اسم ایشان عبید اللہ واقع گشت کہ معنی آن بندہ کوچک خداست برای تدارک آن خواجہ احرار لقب دادند
گاہی لفظ خواجہ در استعمال حذف کنند احتکار بالکسر غلہ بہ نیت گرانی جمع کردن تا بنفع فروختہ شود از منتخب و کشف احراز بالکسر در آخر زای معجمہ استوار کردن و نگاہداشتن
و جمع کردن از منتخب و کنز احتراز بالکسر پرہیز کردن و خود را نگہداشتن از منتخب احتباس بالکسر فوقانی و موحدہ و سین مہملہ در بند نشستن و بازداشتن و بخل کردن و باز
استادن از غیاث از منتخب و کنز احساس بالکسر و سین مہملتین یافتن و دریافت نمودن از منتخب و در بعضی کتب لغت نوشتہ کہ احساس یافتن بحواس ظاہری معلوم کردن و آنچہ یکی از
حواس خمسہ دریافتہ شود حمض بالفتح و میم مفتوح و ضاد معجمہ بمعنی ترش از منتخب و گاہی بمعنی ناخوش و دشوار آید احتیاط گرد فرو گرفتن از کنز احتراف بالکسر و در لطائف
بمعنی دانش و در منتخب بمعنی پیشہ وری احرف بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای مہملہ جمع حرف احنف بالفتح کجپا بطوریکہ ہر دو پا بطرف یکدیگر خمیدہ باشد و نام بزرگی
در نہایت فضل و کمال از زمرہ تابعین از منتخب احراق بالکسر سوختن و سوزانیدن از منتخب و کنز احتراق بالکسر سوختہ شدن و باصطلاح اہل تنجیم نہان شدن یکے
از ہفت ستارہ سیارہ سوای قمر در زیر شعاع خورشید بسبب باہم شدن در برج واحد از منتخب احداق بالفتح مردمکہای چشم جمع حدقہ احق بفتحتین سزاوار تر و لایق تر
از منتخب اخنکاک بالکسر باہم خراشیدن و باہم در مالیدن با کسی از منتخب وغیرہ احمال بالکسر بار برداشتن و بالفتح بارہا و گرانیہا از منتخب و کنز احتیال بالکسر حیلہ انگیختن
از لطائف و منتخب و کشف احول بالفتح کثر چشم یعنی کسیکہ یک چیز را دو بیند از منتخب وغیرہ احوال بالفتح جمع حال و حالت کہ بمعنی گشتن چیزیست و بجای مفرد نیز آید
از منتخب و صراح و بہار عجم احلیل بالکسر سوراخ ذکر از منتخب و کنز احتمال بالکسر و تای فوقانی مکسور برداشتن و گمان کردن از منتخب و شمسے احزم بفتح لعل و فتح زای معجمہ
ہوشیار تر و دانا تر از منتخب احتشام بالکسر خداوند خادمان و فوج بودن و مجاز بمعنے شان و شکوہ و بمعنی شرم داشتن از منتخب احرام بالکسر بر خود حرام گردانیدن
بعض چیزہای حلال و مباح را چند روز بیشتر از زیارات خانہ کعبہ از مقامات معین و ہمچنین در ایام حج و مجازاً احرام بمعنی دو چادر نادوختہ کہ در ایام احرام یکی را لنگ و تہ بند کنند
و دیگری را بر دوش پوشند و در بہار عجم نوشتہ کہ احرام بالکسر در حرم شدن و در عرف شرع آنست کہ حاجیان لباس دوختہ و استعمال خوشبو و اصلاح ریش و بروت و مجامعت وغیرہ بر خود حرام
گردانند حالا احرام بستن بمعنی قصد و نیت کردن مستعمل است احکام بالکسر استوار کردن و بالفتح حکمہا و فرمانہای پادشاہی و نام کتابی در اصول فقہ احسن تقویم نیکوتر ساختن
گردن و کنایہ بمعنی صورت انسان احتجام بالکسر و حرف چہارم جیم استرہ زدن بر عضو برای خون کشیدن از لطائف احمر اقتم بقاف و تای فوقانی بمعنی نہایت سرخ مائل بسیاہی عنابی احشام
بالفتح نوکران و خدمتگاران از کنز احلام بالفتح خوابہا از کنز و در منتخب بمعنی خوابہا و عقلہا و بردباریہا احاسن بفتح اول و کسر سین مہملہ و نون جمع احسن بمعنی خوبہا
احزان بالکسر و فتح زای معجمہ اندوہگین کردن و بفتح اندوہہا از منتخب احصان بالکسر و صاد مہملہ زن خواستن مرد و شوہر کردن زن و استوار کردن و حصار کردن و پرہیزگار شدن از منتخب و کنز و در
خیابان شرح گلستان نوشتہ کہ حصان در اصل بمعنی نگاہداشتن از بدیہا و این مأخوذ است از حصن و مجازاً بمعنی زن خواستن مستعمل است احتضان بالکسر و ضاد معجمہ در کنار گرفتن از منتخب
احیان بالفتح وقتہا از منتخب احدی الحسنیین بکسر اول و سکون حای مہملہ و فتح دال و الف مقصورہ بصورت یا و ضم حای مہملہ و سکون سین و فتح نون و یای اول و سکون یای ثانی بمعنے
یکی از دو نیکیہا احنہ بالکسر و نون مفتوح بمعنی کینہ و خشم از منتخب و شرح نصاب و کنز احجیہ بالضم و جیم مکسور و تحتانی مشدد بمعنی چیستان کہ بہندی آنرا پہیلی گویند احمر قانی بقاف و نون سرخ
مائل بسیاہی مشابہ بلون خون احتیالی بالکسر حیلہ انگیزی ظاہراً یای تحتانی در آخر زاید است از عالم سلامتی و فضولی چرا کہ احتیال خود مصدر است حاجت یای مصدری ندارد و این لغت از فرس است
احدی بفتحتین منصبدار باشد از انواع منصبداران و این از عہد اکبر پادشاہ است از چراغ ہدایت و در بہار عجم نوشتہ کہ جماعہ احدیان تنہا منصب ذات داشتند سوار و پیادہ متعلقہ سرکار با خود نداشتند

تم کلامه گویند که احدی از طرف پادشاه برای اجرای حکمی برامر تسلط میشود و بعض مردم که احدی بسکون حا گویند صحیح نیست **فصل الف مقصوره مع خای معجمه** اخصا بالکسر و صاد مهمله خصی کردن از لطائف **اخلا** بفتح اول و کسر خای معجمه و لام مشدد بمعنی دوستان صادق این جمع خلیل است که بمعنی دوست باشد از منتخب **اخسا** بفتح اول و کسر خای معجمه و تشدید سین مهمله جمع خسیس **اختر جوز** کنایه از عطارد زیرا که جوزا خانهٔ عطارد است **اخا** بکسر اول برادر و دوستی کردن مصدر است از اخی یوخی اخا یا را بهمزه کردند از منتخب **اخرب** بالفتح ویران و باصطلاح عروضیان فنون بحری که در آن اخرب واقع شود و خرب بالفتح اگرچه در لغت بمعنی ویران کردن است لیکن باصطلاح عروض انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیل باند مفعول بضم لام که لفظ مستعمل است بجای آن بنهند چون اول و آخر رکنی را انداختند خرابی تمام در آن راه یافت لهذا اخرب نام کردند **اخوت** بضم اول و ثانی و تشدید واو مفتوحه بمعنی برادری یعنی برادر شدن و بکسر اول و سکون ثانی و فتح واو بمعنی برادران از منتخب و کشف **اختیارات** بالکسر نام کتابیست در علم طب در بیان خواص ادویه آنرا اختیارات بدیعی نیز گویند **اخت** بالضم خواهر **اخوات** بفتحات خواهران **اختلاج** بالکسر و در آخر جیم عربی پریدن عضو یعنی جستن اندام **اخ** بفتح برادر که در اصل اخو بود و بفارسی بمعنی آفرین و بالضم بمعنی بوئیدن و آخ بالضم در ترکی بمعنی تیر که از کمان اندازند از لطائف و بعضی آن **اخ اخ** مکرر با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش چنانکه در عربی طوبی بخ بخ گویند و نیز کلمه که بمقام تاسف گویند از لطائف و برهان **اخدود** بالضم و هر دو دال مهمله شگافهای زمین و کوه که بدرازی باشد از منتخب و لطائف **اخذ** بالفتح گرفتن از منتخب **اخاذ** بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی گرفتن و بمعنی تالاب که در بیابان باشد و بمعنی زمین که بجهت خفی پادشاه گرفته باشد از منتخب **اخ** بفتح اول و خای معجمه مشدد بمعنی سخت گیرنده و بسیار گیرنده **اختر** ستاره بمعنی فال و شگون طالع و علم و رایت و نام فرشته که در عالم آمین آمین گویان میگردد و هر دعائیکه با آمین او برابر واقع میشود باجابت میرسد از لطائف و مصطلحات و سروری و برهان **اخضر** بالفتح و ضاد معجمه مفتوح بمعنی سبز که رنگ معروفست **اخبار** بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر است و بمعنی احادیث نبوی و تواریخ نیز می آید و لفظ اخبار نویسی بالفتح است نه بکسر از منتخب **اختبار** بالکسر و حرف چهارم با موحده خبر گرفتن و بمعنی امتحان و آزمودن **اختیار** برگزیدن و بمعنی مختار هم آمده **اختصار** باصطلاح اهل معانی سخن را قلیل اللفظ و کثیر المعنی آوردن و این بهتر است و اقتصار ضد این است و این بد است **اخترشناس** منجم از برهان **اخرس** بالفتح بمعنی گنگ یعنی انسان بی نطق از منتخب و کنز **اخس** بفتحتین و سین مهمله مشدد بمعنی زبون تر و خوار تر از منتخب و شمسی و کنز **اخفش** بالفتح و فا و شین معجمه در اصل لغت بمعنی ضعیف چشم که از روشنی آفتاب حجاب طلب باشد و نام مرد از ائمه لغت و صرف و نحو و قرآت **اخص** بفتحتین و صاد مهمله مشدد خاص تر **اخمص** بالفتح و صاد مهمله میان کف پا که بزمین ملحق نه شود از منتخب و کشف و کنز **اختلاط** بالکسر آمیختن و تباه شدن از منتخب **اخلاط** بالفتح جمع خلط و نام شهری در روم و دارو ها خوشبو از منتخب و غیره **اختراع** بالکسر پیدا کردن چیزی را که پیشتر از و مثل آن پیدا نشده باشد و این مشتق است از خرع بالفتح که بمعنی شگافتن است **اخلاف** بالفتح پس ماندگان و فرزندان [illegible] و این جمع خلف که بفتحتین باشد بمعنی فرزند صالح که بعد موید خود بصلاحیت مانده باشد و جمع خلف که بفتح خا و سکون لام است بمعنی فرزند غیر صالح خلوت می آید بفتحتین گاهی اخلاف نیز می آید چنانکه افلاس بالفتح جمع فلس آمده از منتخب و شمسی و شروح نصاب **اختطاف** ربودن بهیچ برق **اخف** بفتح اول و ثانی و تشدید فا سبکتر **اختناق** بالکسر گلو گرفتن و گلو گرفته شدن از لطائف و منتخب **اخاک** بفتحتین بمعنی برادر تو و این لفظ مرکبست از اخ و کاف خطاب و این یا بقاعده نحو در حالت نصب با الف و در حالت رفع بواو و در حالت جر بیای تحتانی نویسند **اخطل** بالفتح و طای مهمله مفتوح نام شاعر مشهور از عرب از منتخب **اختیال** بالکسر گردنکشی و خیال کردن از منتخب **اخوال** بالفتح جمع خال است که بمعنی برادر مادر و علم الشکر و نقطه سیاه باشد از برهان **اخزم** بالفتح و زای معجمه نام جد حاتم طائی که او را پدرش عاق کرده بود از منتخب و شروح نصاب **اخرم** بالفتح کسیکه دیوار کنج بینی او بریده باشد و بمعنی بریده و باصطلاح عروض فن بحری که خرم در آن واقع شود و خرم بالفتح اگرچه در لغت بمعنی دیوار کنج بینی بریدن است لیکن باصطلاح عروض انداختن میم مفاعیلن است فاعیلن بماند مفعولن که لفظ مستعمل است بجای آن نهند انداختن میم مفاعیلن را ببریدن بینی تشبیه کردند **اخم** بفتح اول و سکون خای معجمه چین پیشانی و ابرو از چراغ هدایت **اخشم** بالفتح و شین معجمه کسیکه ادراک بوی خوش و بوی بد نکند از لطائف **اخوان** بالکسر بمعنی برادران این جمع اخ است که در اصل اخو بود و واو یکه در واحد بجهت تخفیف حذف شده بود در حالت جمع عود کرد و این بر وزن فعلان بالکسر است چنانکه غزلان و صردان و تیجان جمع غزال و صرد و تاج یکسانیکه اخوان بالفتح خوانند خطاست **اختان** بالفتح جمع ختن که بفتحتین بمعنی داماد است **اخدان** بالفتح دوستان جمع خدن بالکسر بمعنی دوست **اختر شمردن** کنایه از بیدار ماندن **اخگر در پیرهن کردن** کنایه از بیقرار کردن **اخستان** بالکسر و تای فوقانی و سین مهمله نام پادشاه که ممدوح خاقانی و نظامی است **آخار** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی [illegible]

[illegible] به تحقیق پیوست آلت بمعنی او از مشهور است و نیز

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

از شروح نصاب و کنز و منتخب آخته خانه بالفتح طویله پایان از مصطلحات آخچه بالفتح و جیم فارسی بمعنی ریزه زر و نقره و پیچه و اقچه بقاف نیز گویند و این لفظ ترکیست اخبیه بالفتح و بای موحده
مکسوره و تحتانی مخففه نام منزل بیست و چهارم از منازل قمر و آن چهار ستاره است نحس از منتخب و غیره اخمه بفتح چین و شکنج از بهار عجم اخکسمه اندازی بضم اول و سکون خای معجمه
و فتح کاف عربی و سین مهمله لفظ ترکیست تیر بازگشتی زدن از چراغ هدایت اخیافی بالفتح و یای تحتانی و فا بمعنی برادرانیکه پدر هر یکی علیحده و مادر واحد باشد از کنز
و علاتی برادرانیکه مادر هر یکی علیحده و پدر همه یک باشد و اعیانی آنکه مادر و پدر شریک باشد اخی بمعنی برادر من اخطی منسوب با خط که قومیست حسن خیز فصل
الف مقصوره مع دال مهمله + اد بالضم اول و فتح دال و بای موحده یعنی ادب هندگان این جمع ادیب است ادعا بالکسر و تشدید دال مهمله دعوی کردن
و آرزو کردن از منتخب ادا بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن و این مصدر نیست که بمعنی مصدر می آید و بفارسی خوبی حرکات معشوق و رمز و اشاره و بمعنی
آواز نیز می آید ادنی بالفتح نزدیکتر و زبون تر بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت است از منتخب ادب بفتحتین اندازه و حد هر چیز نگاهداشتن و بمعنی
دانش و طور پسندیده و علوم عربیه مثل صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع از منتخب و بهار عجم و مؤید ادوات بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول چیزی و دست افزار
و سلاح و باصطلاح علما حرف که در مقابله اسم و فعل باشد و آن لفظیست که بدان اسم را به فعل ربط دهند و ادات تشبیه یعنی لفظیکه بر تشبیه دلالت کند چنانچه در فارسی لفظ چون
و چو و مانند آن هر یکی ازین الفاظ آلت است برای حصول تشبیه از منتخب با لفظ چیزی دوات بفتحتین و ثالث واو و خامس فوقانی بمعنی آلات حصول چیزی و این جمع
ادات است از منتخب ادباج پیچیدن چیزی و نام صنعت شعری که در کلام شوق مدعا متضمن بدعای دیگر باشد چنانکه درین بیت بیت آنچه تیر سکندر بر جان خصم میکند
تیغ تو با فرق سران + ادبار بالکسر پشت دادن دولت از منتخب و غیره ادوار بالفتح گردشهای فلک یعنی زمانها از منتخب ادرار بالکسر روان شدن و ریختن باران و بول
کردن پیاپی و بار بار انعام و بخشش نمودن از منتخب و کشف و صراح و کنز و در خیابان نوشته که ادرار در اصل بمعنی ساختن است و در عرف بمعنی وظیفه و مواجب و روزینه مستعمل ادخار
بالکسر و تشدید دال مهمله مکسوره و خای معجمه ذخیره کردن از منتخب در اصل اذتخار بود ذال معجمه و تای فوقانی هر دو بدو دال مهملتین بدل شده مدغم شده اند ادهم بکسر اول و کسر بای موحده
مجهول الهاء ادباره گاهی برای رعایت قافیه بیای معروف نیز خوانند از لطایف ادناس بالفتح و نون و سین مهمله چرکها این جمع دنس است که بفارسی چرک و بهندی میل گویند از منتخب و غیره
آن ادریس بالکسر نام پیغمبری که بیحیات در جنت رفته اند از لطایف و جواهر ادق بفتحتین دقیق تر یعنی مشکلتر ادراک بالکسر یافتن اشیاء غیر محسوس ادل بفتحتین و تشدید لام دلیلتر و رهنماتر
ادلال بالکسر نازکردن از منتخب ادهم بالفتح بمعنی سیاه و بمعنی اسپ سیاه و مار سیاه و بمعنی بند آهنی که در پا مجرمان نهند و نام پدر ابراهیم بلخی که ولی کامل بود از منتخب و لطایف ادیم بالفتح مطلق پوست
و باغت داده یعنی پوستیکه آنرا ابو دانه گویند و بهندی [illegible] و اول هر چیز چنانچه ادیم الارض بمعنی سطح زمین و ادیم الضحی یعنی اول چاشت و بمعنی طعام با نانخورش از منتخب و کنز ادام بکسر اول
نانخورش که بهندی سالن گویند از منتخب و شروح نصاب ادغام بالکسر خوردن چیزی بی خاییدن و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی در آوردن از منتخب ادیان بالفتح و یای تحتانی
جمع دین از منتخب ادون بالفتح و واو مفتوحه کمینه تر و حقیر تر و نزدیکتر از منتخب ادکن بالفتح خاکستر رنگ از لطایف و در منتخب نمکیکه بسیاهی مایل باشد ادمان بالکسر دایم کردن
کاری را از کنز و در منتخب پیوسته شراب خوردن ادخنه بالفتح و خای معجمه مکسوره و نون جمع دخان است که بالضم بمعنی دود باشد ادره بالضم بزرگ شدن خایه از حد خود بسبب [illegible]
در طوبت از شرح نصاب ادقچه بفتحتین و قاف و جیم فارسی لفظ ترکی نوعی از آرایش پلنگ خواب است و آن چادر باشد سپید برابر پلنگ که بر چهار طرف آن پارچه رنگین عرض
نیم ذرعه بطور زه دوزند که وقت گستردن آن پایه پلنگ پنهان پوشیده نشود بر آن پارچه رنگین بکلابتون انواع نقش و نگار دوزند چون آن را بر پلنگ گسترده بالای آن توشک و جاجم
گسترند آن پارچه منقش مذکور از هر چهار طرف در میانه هر چهار پایه پلنگ متصل فرش زمین آویزان باشد ادعیه بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعا یا تحتانی [illegible]
خواندن خطاست ادعیه ماثوره حرف هشتم از شرح نصاب بمعنی دعاهائیکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست ادله بفتح اول و کسر دال و تشدید لام جمع دلیل ادانی
بالفتح و نون مکسور بمعنی نزدیکتران و کمینه تران از منتخب فصل الف مقصوره مع ذال معجمه + اذا بکسر اول بمعنی چون و وقتی و بمعنی ناگاه از کنز اذی بفتحتین
بر زور نقاب بمعنی ایذا دادن و رنجانیدن از منتخب اذکی بالفتح زیرکتر از کنز اذماب بالکسر [illegible] از منتخب اذناب بالکسر و نون موحده گناه کردن و بالفتح دنبها [illegible]

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

جمع ذنب ست وگاهی مجازاً بمعنی بندگان و کنیزکان و لواحق باشد از لطائف نفس اذاعت بکسر اول و فتح عین مهمله آشکارا کردن از زبدة الفوائد اذیت بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی آزار و رنج اذخر بالکسر و خاء معجمه نیز مکسور گیاهیست خوشبودار که بهندی آنرا مرچیا گویند از منتخب و غیر آن اذخار بالکسر ذخیره نهادن و ذخیره کردن اذکار بالکسر یاد دادن و بالفتح یاد کردن ها از منتخب اذفر بالفتح و فا مفتوح و راء مهمله بمعنی تیز بو از مؤید و منتخب و کشف و صراح بمعنی خالص اذیال بالفتح دامنها اذل بفتحتین و تشدید لام ذلیل تر اذلال بالکسر خوار کردن از منتخب اذمان بالفتح جمع ذمن اذعان بالکسر و عین مهمله فرمانبرداری و اطاعت از منتخب و کنز آذربیجان بفتح اول و سکون ذال معجمه و فتح راء مهمله و کسر موحده و یای معروف و جیم عربی معرب آذرآبادگان که نام شهریست و معنی ترکیبی آن آتش آباد چون در آن شهر آتشخانه ها بسیار بودند لهذا بدین اسم موسوم شد و بعضی چنین نوشته که آغور نام بادشاهی در انجا مقام کرده فرمود که همه لشکر و دامن خاک آورده پشته سازند و خود نیز شریک شد چون پشته بزرگ شد نام آن آذربایگان کرد چه در ترکی آذر بلند را گویند و بایگان جای توانگران را گویند معرب مجموعه آذربایجان از رشیدی اذن بالضم و بضمتین گوش از بحر الجواهر و منتخب و کنز و بالکسر بمعنی امر و فرمان

فصل الف مقصوره مع راء مهمله

ارتقا بالکسر و قاف بالا رفتن از منتخب و کنز ارجا بالکسر و جیم امیدوار کردن و پس افگندن و نزدیک آمدن زاده و بالفتح کرانها بایمعنی جمع رجا که بمعنی کناره و طرف باشد از لطائف و شمسی ارتجا بالکسر و جیم امید داشتن از منتخب اردا بالکسر و دال مهمله هلاک کردن از منتخب و لطایف ارمیا بالضم و میم مکسور و تحتانی نام خضر علیه السلام و بعضی گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب و برهان ارخا بالکسر و خاء معجمه سست کردن و فرو گذاشتن از کشف و صراح و کنز و منتخب و ارخا بفتح اول و در ترکی پشت را گویند اروا بالکسر و حرف سوم واو سیراب کردن از کنز و منتخب ارتضا بالکسر پسندیدن از کشف و کنز و در منتخب بمعنی خوشنود شدن ارنب بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شروح نصاب ارتیاب بالکسر در شک افتادن از منتخب و لطایف ارباب بالکسر بای موحده بمعنی حاجت از منتخب و شروح نصاب و کنز اریب بضم اول و کسر ثانی و بای مجهول کجی و کج رفتن از لطایف و این اماله ارب است بعد ابدال واو بهمزه ارباب بالفتح لفظ عربیست جمع رب بمعنی پرورش کننده ست مگر لفظ ارباب بمعنی صاحبان و شرفا و خداوندان مستعمل میشود و باصطلاح اهل ولایت پیش ده را گویند با غماض نظر از معنی جمع از مصطلحات و غیره ارتکاب بالکسر گناه کردن و شروع بکار نامشروع کردن و سوار شدن بر چیزی از منتخب و کنز و صراح ارایب بفتح اول و کسر همزه که رابع ست و بای موحده بمعنی حاجتها این جمع اربت که بالکسر باشد اردی بهشت بضم اول و سکون را و کسر دال مهمله و یای مجهول نام ماه شمسی که بهندی مطابق آن جیٹھ ست و این مرکبست از ارد که بمعنی مانند و نظیر ست و بهشت و یا از اشباع کسره اضافت پیدا کردند پس معنی مرکب مانند بهشت شد چون با ایران و توران درین ماه اشتداد بهار میشود لهذا باین اسم موسوم شد و نام روز سوم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان و مؤید ارایت بروزن اجابت بمعنی نمودن از کنز ارحت بالکسر اول و حاء مهمله آسودن و آسایش و لون و شب چرانیدن و گنده شدن و مردن [illegible] دریافتن از منتخب اراقت بقاف ریختن آب و غیره ارباب حجت کنایه از اهل منطق ارث بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه میراث و اصل و کار قدیم که بوراثت بدیگری رسد و بقیه چیزی [illegible] بالکسر و بالفتح آتش افروختن از منتخب ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی در فارسی بمعنی قیمت زیرا که در اصل ارز بوده زاء معجمه را بجیم بدل کرده اند و مجازاً بمعنی مرتبه و قدر و بعربی بفتح اول و کسر راء مهمله هر چیزی که خوشبودار باشد معنی فارسی از جهانگیری و فردوس اللغات و معنی عربی از منتخب و شروح نصاب و کنز و در برهان بمعنی کرگدن نیز نوشته ارنجن بالکسر و حرف چهارم و ششم جیم بمعنی جنبیدن و لرزیدن از منتخب و لطائف ارگنج بضم اول و سکون راء و فتح کاف فارسی نام شهر خراسان که بسجد و ماوراء النهر پیوسته است از برهان و در رشیدی نوشته که ترکان جرجانیه را گویند که پای تخت خوارزم است ارتباح بالکسر و فوقانی و موحده و حاء مهمله سود گرفتن در تجارت ارواح بالفتح بمعنی هلاک و بمعنی روحها ارتیاح بکسر اول و کسر تای فوقانی و بعده تحتانی و در آخر حاء مهمله بمعنی شاد شدن از کشف و کنز و منتخب ارجمند بالفتح و جیم موقوف بروزن نقشبند بمعنی صاحب قیمت و مجازاً بمعنی صاحب رتبه و گرامی قدر و عزیز بضم جیم خواندن خطا ست از برهان و مدار و مؤید و کشف و جهانگیری و سروری ارمزد بضم اول و سوم و زای معجمه و دال مهمله ستاره مشتری و نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی ارد بالفتح بمعنی قهر و خشم و بالضم بمعنی مانند و نظیر و بالکسر نام روز بست و پنجم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و برهان و علاوه شیر لقب بادشاهی و معنی اول یا از ثانی مرکبست ارونر بالفتح نام کوه که آنرا الوند نیز گویند ارتداد بالکسر روشدن واز

آواز کردن گوش مرضی ست که در گوش خود بخود آواز آید و آن دو قسم ست دوی و طنین

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

اسلام برگشتن از منتخب **ارمد** بفتح اول وفتح میم صاحب رمد یعنی کسیکه چشم او درد کند با سرخی و سیلان آب **ارشد** بالفتح راه راست یابنده تر **ارشاد** بالکسر و بعد فوقانی تحتانی
و دال جستن و طلب کردن از منتخب **ارشاد** راه حق نمودن **ارچند** بمعنی هرچند **ار** بالفتح بمعنے اگر **اردشیر** مرکب از لفظ ارد بالفتح که بمعنی خشم و قهر یا از لفظ ارد بضم که
بمعنے مانند و نظیر ست بهر تقدیر لقب بهمن بن اسفندیار ست چون جدش گشتاسپ او را بسیار دلیر دید بدین لقب ملقب کرد و نیز لقب ساسان بن ساسان که نبیره بهمن
و دختر زادهٔ بابک بود و او را اردشیر بابگان نیز گویند بالف و نون نسبت از رشیدی و جهانگیری و برهان و کشف **ارمز** بضم اول و سوم و زای معجمه نام روز اول از ماه
شمسے از برهان و رشیدی **ارزیز** بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه بمعنے قلعی که آنرا بهندی رانگ گویند **ارز** بفتح اول وضم رای مهمله و تشدید زای معجمه و بضمتین
نیز بمعنے برنج که غله معروف ست و فتح اول و سکون رای مهمله و زای معجمه موقوف در فارسی بمعنی قیمت از منتخب و شروح نصاب و شرح تحفة العراقین و کنز **ارشمیدس**
بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه و کسر میم و یای معروف و ضم دال مهمله و سین مهمله نام حکیمی ست از بیان **ارس** بفتحتین و سین مهمله نام شهر و رود یست کنارهٔ آذربیجان
از مدار الافاضل **ارسطاطالیس** بفتحتین وزیر سلطان سکندر و ارسطو مخفف همین ست و این لفظ یونانیست **ارش** بفتحتین و شین معجمه از آرنج تا سر انگشتان
و نام شهر و نوعی از جامهٔ سبز رنگ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و بمعنی انجمن از جهانگیری و کشف و لطائف و برهان و غیره و در منتخب نوشته که مقدار هر دو دست
آدمی که برابر قامت آدم ست و بعربی بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنے برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت از منتخب و لطائف و کنز **ارتعاش** بالکسر و عین مهمله
و شین معجمه بمعنے لرزیدن از منتخب و لطائف و کنز **ارماض** بالکسر و ضاد معجمه بمعنی سوختن از ریگ گرم از کنز **ارض** بالفتح زمین باید دانست که بر صد و حساب
معلوم کرده اند که دایرهٔ عظیمه که بر زمین فرض کنند هشت هزار فرسخ ست هر فرسخے سه میل و هر میل سه هزار گز و هر گز سی و دو انگشت مضموم و هر انگشت
مقدار عرض شش جو معتدل و قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ ست تقریبا که هفت هزار و شش صد و سی و پنج میل میشود و آنچه باتفاق چند کتب معتبره
بتفاوت قلیل دریافته شده اینست که مساحت تمام کرهٔ ارض شش کرور و بست لک و سی هزار و دو صد و بست میل ست و مساحت معمورهٔ از ربع مسکون یک کرور و چهل لک
و سی هزار و دو صد و بست میل ست و بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یکهزار و نهصد و دو و شش فرسخ ست و بعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد از مرکز عالم هشتاد
و پنجهزار و هفتصد و سه فرسخ ست و بعد مقعر فلک شمس یک لک و چهل و بست هزار و هشتصد و هشتاد و دو فرسخ ست و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم باشد
سی و هشت لک و بست و چهار هزار و سه صد و نه فرسخ اما بعد محدب فلک اعظم بحد یست که آنرا بجز خدا تعالی کس نمیداند و همچنین معلوم شده که قطر آفتاب هفده هزار
و پانصد و سی و هشت فرسخ ست و جرم وی سه صد و بست و شش برابر زمین ست و نزد بعضے یکصد و شش بار مانند زمین ست و قطر قمر نهصد و سی و یک فرسخ ست جرم وی
سدس و سبع جرم زمین ست والله اعلم بالصواب و بعضی ارباب تحقیق چنین نوشته اند که تمام دایرهٔ کرهٔ زمین هشت هزار فرسنگ ست و بحساب کروه بست و چهار هزار
کروه و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرضش از جنوب تا شمال نود درجه که شش هزار کروه باشد و هر کروه چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت
و هر انگشت شش جو و هر جو شش موی یال اسپ بدانکه مساحت معمورهٔ زمین که ربع مسکون باشد چهل و شش لک و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسنگ ست
بدانکه هر درجهٔ زمین شصت و شش کروه و دو هزار و شش صد و شصت و شش گز و شانزده انگشت ست و شصتم حصهٔ درجه را دقیقه گویند و مساحت هر دقیقهٔ زمین یک کروه
و چهار صد و چهل و چهار گز و هر دقیقه را شصت ثانیه باشد و مساحت هر ثانیه هفتاد و چهار گز و یک انگشت و بدانکه طول هر برج فلک سی درجه باشد و عرض هر برج یکصد و هشتاد درجه
و پیمایش طول برج یک کرور و هفتده لک و هفتاد و شش هزار و دو صد و هشتاد و هفت فرسنگ و بدانکه هر برج فلکی را شصت درجه باشد و پیمایش هر درجهٔ فلکی سه لک
و نود و دو هزار و پنج صد و چهل و دو فرسنگ ست و پیمایش درجهٔ فلکی بحساب کروه یازده لک و هفتاد و هفت هزار و شش صد و بست و شش کروه ست بدانکه هر درجه را
شصت دقیقه باشد پیمایش دقیقهٔ فلکی بحساب کروه نوزده هزار و شش صد و بست و شش کروه ست بدانکه درجهٔ آسمان هفده هزار و شش صد و چهل و شش برابر درجهٔ زمین ست
پس از زمین ظاهر شد که فلک ثوابت هفده هزار و شش صد و چهل و شش برابر زمین ست والله اعلم بالصواب پیمایش زمین بطور حکمای هند چنین ست که عرض هشت موی یال اسپ یک جو و عرض

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

هشت جو را یک انگشت و بست و چهار انگشت را یک دست و چهار دست را یک ڈنڈ و دو دست را یک بانس و بست بانس را یک توس و دو هزار ڈنڈ را کروه یعنی هشت هزار دست
را یک کروه نامند و چهار کروه را یک جوجن و صد جوجن را یک دیس یعنی چهار صد کروه را دیس گویند و صد دیس را یک منزل و صد منزل را یک کهنڈ و نه کهنڈ را تمام زمین
ارتباط بستن چیزی را با چیزی دیگر **ارجاع** بالکسر چیزی را بسوی چیزی متوجه گردانیدن **ارتجاع** بازگردانیدن **ارتفاع** بالکسر و فتح فا بلند و بلند شدن
و از جا بر آمدن از کنز و منتخب و در خیابان بمعنی بلند شدن و برداشتن غله و مجازاً بمعنی محصول و حاصل ارتفاعات حاصل ها کما قال علامی بمعنی دفع و دور کردن **ارتباع** بالفتح و با موحده و عین
مهمله منزلها و خانها جمع ربع بالفتح که بمعنی خانه است و نیز جمع ربع بالضم **اراجیف** بالفتح بیهودگان و سخنهای دروغ و بی اصل و این جمع ارجاست از کنز و منتخب **ارتشا** بالکسر و شین
معجمه رشوت گرفتن از منتخب و لطایف **ارق** بفتحتین بیخوابی و بیداری و بتشدید قاف باریک و شفاف از منتخب و صراح **ارتفاق** بالکسر و فا بمعنی رفاقت کردن و آرنج تکیه کردن از منتخب **ارزق** بالفتح
زنگ **ارشق** بفتح اول و فتح شین معجمه خوش قامت و نیز زیبا اندام **ارباق** بالضم مصدر ترکی بمعنی بودن از شرح نصاب **اراک** بالفتح و کاف عربی قطعه زمین بمعنی جنبت و پیلو که نیز
و اسپ ساز ندا از منتخب تاج الاسامی **ارک** بالفتح و کاف عربی هر قلعه که مسکن بادشاه باشد این لفظ را بعضی بضمتین نوشته اند و بعضی بیای و الف گفته اند و در رشیدی و جهانگیری نوشته که ارک بفتح
اول و سکون ثانی هر قلعه کو درون شهر باشد و نام ولایتیست و در برهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی قلعه کوچک **ارائک** بالفتح اول و کسر همزه که رای بست یعنی تختها جمع اریکه از کنز
و منتخب **اردک** بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی مرغابی از مصطلحات **ارتجاک** بفتح اول و سکون را مهمله و فتح تا و جیم و قاف فارسی بمعنی برق جهانگیر
و برهان و صاحب رشیدی بالکسر نوشته **ارژنگ** بالفتح نگارنامه مانی و نام بتخانه و صفحه و تخته نقاشان از رشیدی و کشف و برهان **ارتنگ** نام نقاش چینی که نظیر نبود و هر کتابی که صورتها و شکلها باشد از رشیدی
و در برهان نوشته که ارتنگ نگارخانه مانی است و بعضی گویند نام نامه ارتنگ بوده است و ادعا که لقب اوست **ارتجال** بالکسر و جیم بی اندیشه و بی تامل چیزی گفتن و بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و
فی الفور کردن کاری از منتخب و کنز **ارتحال** بالکسر و حا مهمله چیزی را از جا برداشتن و بجای رفتن از منتخب و کنز **ارذل** بذال معجمه زبون تر و ناکس تر از کنز **اراذل** ناکسان از کنز اللغات **ارذال** بالفتح
و حرف ثالث ذال معجمه فرومایگان از منتخب **اردبیل** بالفتح و ضم دال مهمله و کسر با موحده و یای مجهول نام شهریست از لب الالباب و در کشف بلام موقوف **ارجل** بفتح اول و فتح جیم عزا اسپیکه
یک پای او سفید باشد و سه پای دیگر غیر سفید باشند و این یکی از عیوب بفرس است و شوم است تمام دارد **ارامل** بفتح اول و کسر میم زنان بیوه از کشف و در خیابان چنین تحقیق کرده که ارامل جمع ارمله است
بمعنی مرد بی زن و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه نوشته که ارامل جمع ارمل است که بوزن احمق باشد بمعنی مرد و زنی که قدرت بهیچ چیز ندارند **ارسال** بالکسر لفظ عربیست بمعنی فرو گذاشتن و فرستادن
و فارسیان بمعنی تحفه و سوغات استعمال کنند از مصطلحات **ارغام** بالکسر و حرف سوم غین معجمه خوار کردن و بینی کسی بخاک رسانیدن از منتخب **ارتطام** فرو رفتن و گرفتار شدن و در گل افگندن
چیزی را از کشف و منتخب **ارحام** بالفتح و حا مهمله زهدانها و خویشیها جمع رحم از منتخب **ارقم** بالفتح و قاف مفتوح مار سیاه که نقطها سفید بر پشت دارد و بعضی چنین نوشته ارقم ماریکه خطوط و نقطها سیاه
یا سپید بر پشت آن باشد **ارقام** بالفتح خطها از کنز اللغات **ارتسام** بالکسر نقش بستن از کشف و صورت بسته شدن از کنز **ارم** بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد از منتخب و کشف
که ارم بهشت شداد و این بهشت هشتم دانستن خطاست و در تواریخ عجایب العالم نوشته است که ارم شداد بن عاد درین هنگام بجز موت در اقلیم اول است و باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است
و ارتفاع دیوارش صد ذرع **ارغنون** بالفتح و غین معجمه نیز مفتوح بر وزن اندرون و **ارغون** بر وزن افزون و **ارغن** بفتح اول و سوم معنی هر سه لفظ واحد است نام سازیکه
افلاطون وضع کرده است و آن کدوی خالی باشد بچرم اندر کشیده و بران رود ها بندند از برهان و مدار روشن فنامه و در رشیدی بضم غین معجمه و آنچه جالاهم مسدس مربع باشد بصندوق
ارمن بفتح اول و بالکسر نیز آمده نام ملکیست ما بین ایران و روم و فرهنگ از برهان و غیر آن **ارمان** بالفتح بمعنی آرزو لفظ ترکیست **اربعین** بالفتح نام عدد که بفارسی آن را
چهل گویند و مجازاً بمعنی چله که صوفیان چهل روز بگوشه نشسته ریاضت و عبادت میکنند **ارزن** بالفتح نام درختیکه از چوب آن عصا سازند و نام غله که بهندی آن را چینا گویند
و نام موضعیست سه فرسنگ اندیشیر از منتخب و غیر آن **اردوان** بر وزن پهلوان نام پادشاهی که اردشیر بابکان نوکر او بود و او را کشته پادشاه شده و نام ولایتی از رشیدی و برهان
اران بفتح اول و تشدید را مهمله نام ولایت که آنجا معادن زر و نقره است از کشف و برهان **ارسلان** بالفتح بمعنی بنده و غلام و بمعنی شیر درنده که بعربی آن را اسد گویند و این لفظ ترکیست
از سر در **ارکان** جمع رکن که بمعنی جزو عظم است و در صراح رکن بالضم جزو قوی تر باشد و گاه از ارکان اربع عناصر مراد باشد **ارغوان** بفتح اول و سوم درختیست که شاخها باریک دارد و در موسم بهار

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

همه درخت از گلها سرخ میگردد و اصلا برگ ندارد و در موسم دیگر پر برگ میشود و در برهان بوزن پهلوان نام گلیست سرخ رنگ **ارمغان** بالفتح بروزن پهلوان بمعنی تحفه از برهان و مؤید و صاحب جهانگیری و کشف و مدار و بهار عجم نوشته اند که بفتح اول و ضم میم ست و در رشیدی بفتح میم **ارضین** بفتح اول و کسر ضاد معجمه جمع ارض که بمعنی زمین ست **ارد** و بضم اول و ثالث دال مهمله و واو معروف لشکرگاه و لشکر بادشاهی از بهار عجم **ارنبه** بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش ماده بمعنی پته بینی از منتخب و شرح نصاب و صراح **اریه** بضم اول و سکون را و کسر یای موحده و تشدید یای تحتانی بن ران از صراح **ارضه** بالفتح و ضاد معجمه کرمها باشند بصورت مور که چوبها را میخورند بهندی دیمک گویند از کنز **ارگجه** بالفتح و کاف فارسی و جیم عربی خوشبوئیست مرکب از صندل و گلاب و کافور و مشک و عنبر و روغن یاسمن سازند **ارمه** بضم اول و سکون ثانی و فتح میم و های مختفی مخفف ارمیا که نام از خضر علیه السلام ست **اریکه** بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون تحتانی بمعنی تخت آراسته از منتخب و صراح و ابن حاج نوشته تختی و سریریکه بران حجله یا شامیانه باشد **ارابه** بالفتح و موحده بروزن قرابه بمعنی گردون که از چوب سازند و بران بار کشند از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که ارابه بالف و بای موحده و عرابه بعین مهمله و بای موحده هر دو غلط ست آنچه بتحقیق پیوسته صحیح عراده بعین مهمله و دال مهمله است فقیر مؤلف گوید که چون در برهان جهانگیری غروه بفتح غین معجمه و دال مهمله بمعنی گردون چوبی نوشته است باین دلیل غراده صحیح باشد بفتح غین معجمه مزید علیه غروه مذکور و همچنین زیادت الف در فارسی بسیار آمده و بقول برهان که اهل لسان ست دریافت میشود که ارابه بمعنی گردون لفظ علحده است **اربعه متناسبه** در علم حساب عبارت از چهار عدد است که بدان معلوم کرده میشود عدد مجهول و برای این امر چهار درجه اعداد مقرر ست بانطور که نسبت عدد اول بثانی آنچنان باشد که نسبت ثالث برابع پس اول و رابع را طرفین گویند و ثانی و ثالث را وسطین نامند هرگاه که یکی از طرفین مجهول باشد وسطین را باهم ضرب کرده حاصل ضرب را بر طرف معلوم تقسیم کن بر اعداد طرف معلوم پس آنقدر که بیک عدد از اعداد طرف معلوم رسد همانقدر طرف مجهول خواهد بود مثلا اگر کسی پرسد که دو روپیه را شش آثار قند میباشد چهار روپیه را چند آثار قند خواهد بود گوئیم که چون درینجا یکی از طرفین مجهول ست پس وسطین را که شش و چهار ده باشد باهم ضرب کردیم حاصل شد بیست و چهار پس آنرا بر طرف معلوم که دو باشد قسمت نمودیم بهر یک عدد دوازده رسید معلوم گردید که طرف مجهول درینجا دوازده آثار قند ست اکنون ظاهر ست که چنانچه دو را با شش نسبت تثلیث ست همین طور چهار را با دوازده نسبت تثلیث ست و هو المطلب و قیاس کن برین وقتی که یکی از وسطین مجهول باشد و این قاعده را باین عبارت سهل برای تفهیم عام نوشته ام **اراقه** بکسر اول و قاف بمعنی ریختن آب و مثل آن از کنز و منتخب **ارنی** بفتح اول و کسر رای مهمله و کسر نون بمعنی بنما مرا و این اشارتست بقصه موسی علیه السلام قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا به بینیم بسوی تو قال لن ترانی فرمود حقتعالی که هرگز دیدن نتوانی مراد کلمه ارنی مرکب ست از لفظ ارد نون وقایه و یای متکلم دارد و در اصل ارئی بود بروزن اکرم امر از باب افعال حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند و همزه از جهت التقای ساکنین یا را از جهت وقف که در آخر امر میباشد حذف کردند ارباقی ماند چون نون وقایه و یای متکلم باو مقرون گشت ارنی شد و لفظ ارنی در فارسی بسکون رای مهمله نیز آمده چنانچه در مخزن الاسرار مولوی نظامی گفته **بیت** موسی ازین جام تهی دید دست ✽ شیشه بکه پایه ارنی شکست **ارجعی** بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر جیم صیغه واحد مؤنث امر حاضر ست بمعنی باز گشت کن تو ای زن و این خطاب بروح مومن بوقت مرگ است **ارژنگ** **ارانی** ظرفت و ستنهار و ضراط زدن از مصطلحات **اراضی** جمع ارض چنانکه اهالی جمع اهل و لیالی جمع لیل زیرا که جمع فعل بروزن فعالی نیز می آید مستفاد از فصول اکبری و شافیه و از صراح هم همین ثابت مگر بعض اهل لغت مثل ابن حاج وغیره انکار دارند و در قاموس نوشته که اراضی جمع ارض ست لیکن غیر قیاس **ارزانی** ضد گرانی نرخ اشیا و قیمت و شستن و فزونی و مجاز بمعنی دادن و بخشیدن و منسوب بسوار زن که شهریست بدیار بکر و هم منسوب بارزدن که موضعیست سه فرسنگ از شیراز و در بهار عجم ارزانی بمعنی لائق و سزاوار و مسلم و برقرار آمده **اری** بالفتح بمعنی شهد از منتخب و شرح نصاب و کنز **ارمنی** بالفتح منسوب بارمن که ملکیست قریب روم از لب اللباب **فصل الف مقصوره مع زای معجمه** **ازاء** بالکسر اول بمعنی مقابله و برابر از کشف و کنز **ازبر** بفتح اول و یای مجهول مزید علیه زبر را بمعنی از بهجهت از برهان **ازکیا** بالفتح پاکان و صلحا و ذهن صافی **ازکی** بالفتح و در آخر الف بصورت یا پاکیزه تر و لذیذ تر از کنز **اژدرها** بالفتح بمعنی مار بزرگ جثه و این جمع اژدر نیست بلکه اژدرها لفظ مفرد از برهان و رشیدی **ازاحت** بکسر اول حای مهمله دور کردن از منتخب **ازسر** و ابی تامل و چست و چالاک از رشیدی **ازدواج** بالکسر و حرف سوم دال مهمله مکسور و چهارم واو باهم جفت کردن مع وزن را وزن را و دوقرین جفت شدن باهم از منتخب و لطائف و ازدواج باخود ست از جمع ازدواج در باب افتعال بمعنی باهم جفت شدن است انفعال بدال بدل کرد با اصطلاحتم

کہ آخر ابیات دو دو لفظ متشابہ الآخر باشد و لفظ متحد اللفظ و مختلف المعنی آرند چنانکہ درین شعر بیت ای لعل آتش نہفت در دل گلنار نارہ غیر دل بردن نداری ای بت مکار
کار ۞ ازعاج بالکسر و عین مہملہ بمعنی جنبانیدن و برآوردن و برخیزانیدن از کشف و کنز و منتخب ازنعاد بالکسر و عین مہملہ و دال مہملہ سخت بانگ کردن شتر از لطایف و منتخب
ازدیاد بکسر اول و سوم زیادہ شدن از منتخب و درین لفظ دال بدل از تای قرشت است ازدراد بالکسر والیین مہملتین بہ گلو فرو بردن از منتخب ازہر بروزن الزہر
بمعنی روشن از منتخب و کنز ازبر بالفتح و موحدہ بمعنی حفظ نمودن و بخاطر نگاہداشتن چیزی از برہان اژدر بالفتح و ذال فارسی و فتح دال مہملہ بمعنی مار بزرگ جہہ کہ آنرا اژدہا نیز گویند
و نیز نام شکلیست در فلک بصورت اژدہا کہ آنرا راس و ذنب نیز گویند ازار بکسر اول و سکون ثانی بمعنی شلوار و تنبان و بمعنی لنگی و لنگ از برہان ازاہیر بفتح اول و ثانی و ہای
معروف شگوفہا و این جمع ازہار جمع زہرہ کہ بالضم و بالفتح و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی بمعنی شگوفہ است ازہار بالکسر روشن کردن چراغ و بالفتح بمعنی شگوفہا و این
جمع زہرہ کہ بفتحتین و بضم اول و فتح ہا باشد از منتخب از حرفیست کہ بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معانی آید ہر جا کہ دو حرف از جمع شوند حذف یکی از ان جایز داشتہ اند
شاعری گوید بیت دولت خوبتر از خاطر خود رفتنی نیست ۞ سایہ بال ہما برسر درویشانست ۞ چنانچہ بای موحدہ درین مصرع ع غیبی لعیب خوبی بریدن نرسد
از چراغ ہدایت و صاحب بہار عجم در جواہر الحروف نوشتہ کہ حرف از جلیہ باشد یعنی بمعنی برای چنانکہ ظہوری گوید بیت گلچینان باغ فضل خرداد ۞ شگفتہ غنچہا از جنبش باد ۞
یعنی برای گلچینان باغ تصویرات ممدوح در فصل خرداد کہ آخر بہارست غنچہا شگفتہ میشوند از جنبش باد یعنی در انتہای برگریز عالم ہم ابتدای بہار او میشود و از بمعنی تبعیض
چنانکہ ع یکی رایت آمد ز صاحبدلان ۞ و از بیانیہ بیت برانگیخت رومی چو بارندہ میغ ۞ تگرگ از پیکان و باران ز تیغ ۞ و گاہی بمعنی حرف را آید بیت بخوبی نہ در ہم
بنیاد ہا ۞ ز دولت بہ نیکی کند یاد ما ۞ یعنی دولت را یعنی امورات نیکی یاد میکند و بمعنی در چنانکہ ع بکاہد یم از چہل روز گرد تمام ۞ یعنی در چہار روز و مثال دیگر چنانکہ قطعہ بنیاد
ایاد کردار بخت ۞ یعنی در بخت و بمعنی علی نظامی گوید ع عروس جہان را نشاندہ از برش ۞ یعنی بر بالای او و بمعنی مع ع بستگی از سنبل گیسوش تو دارد ۞ یعنی با سنبل گیسوش تو
دارد و ہر چند الفاظ از زاید ہم آید چنانکہ از ناگاہ و از بہر برای آنچہ وانہ و از بسکہ و یکی از انواع لفظ از ترانہ ستر اعیہ است بیت مگر شاہزادہ زادہ جگان من ۞ کہ تا زد و کشم تلک خون
اگر ضمیر او راجع بطرف دارا باشد و برای اعراض بیت گر گزیند سرمہ از خاک رہش مژگان چو باز ۞ چنگل اندازد بزاغ دیدہ بینایی من ۞ ازیز بفتح ہر دو زای معجمہ آواز جوش
دیگ و آواز رعد از لطایف و منتخب ازیغ بفتح و یای معروف و غین معجمہ بمعنی نفرت و کینہ از لطایف و رشیدی ازلاف بالکسر نزدیک گردیدن و جمع کردن و واجب شدن از لطایف و منتخب
ازاحیف تغیرات ارکان بحور شعر و این جمع ازحاف است و ازحاف جمع زحف است ازرق بفتح اول و سکون زای معجمہ کہ مقدم است بر رای مہملہ بمعنی نیلگون و کبود و بمعنی آب
صاف و کسیکہ سیاہی چشم او مایل بکبودی یا سبزی یا زردی باشد از صراح و منتخب و شرح نصاب ازدہار فلک شکلیست در فلک بصورت اژدہا کہ آن عقدتین است کہ آنرا راس و ذنب
و تنین را نیز گویند کہ صورتی از جملہ چہل و ہشت صورتہای فلکی است از برہان و رشیدی از انجا کہ بمعنی برای آنکہ از بہار عجم ازنگ بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی چینہای روی و اندام
و برگہای گل ازل بفتحتین ہمیشگی و فنا نایافتنی کہ آنرا ابتدا نباشد از کنز ازمیل بالکسر و میم مکسور و یای معروف بمعنی نشکردہ کفشگر آن کہ بدان چرم می تراشند از منتخب و بہمین معنی آنرا ابھی (?) گویند
ازدحام بسکون زای معجمہ و کسر دال مہملہ و حاحطی بمعنی انبوہ کردن و انبوہ از منتخب و از صراح برای فارسی و ہا ہوز غلط است چنانکہ شہرت گرفتہ و این با خود از زحمت است
کہ بمعنی انبوہ باشد چون باب افتعال پیوند یافت افتعال بدل شد چرا کہ فاء کلمہ زای معجمہ واقع شدہ است ازحام بالکسر انبوہی کردن از منتخب و غیرہ ازم بضمتین در ترکی انگور را گویند از لطایف
ازبان بالکسر دیرینہ (?) از کنز و منتخب از پیش پای کسی برخاستن تعظیم او برخاستن از مصطلحات از جا برداشتن کسی را ترقی دادن از مصطلحات
از ترش ہندوانہ افگندن (?) از مصطلحات از جا برآمدن بیحوصلگی کردن از مصطلحات از دور بوسہ دادن کنایہ از نہایت ادب و تعظیم از مصطلحات
از صحرا یافتن یا از صحرا جستن مجاز از صحرا آوردن بمفت و رایگان یافتن و جستن بمعنی یافتن بسیار آمدہ از غلاف برآمدن بیحجاب شدن از سر
تازیانہ دادن باشارہ تازیانہ بخشیدن از کسی سوگ و جامہ داشتن کنایہ از مرید و خلیفہ او بودن از مصطلحات از کسی کشیدن و برداشتن جور و ستم
او برداشتن از مصطلحات از کف دست مو برآمدن کنایہ از امری کہ (?) الوقوع در مقام تعلیق محال بالمحال از مصطلحات از کسی خیرہ داشتن متشکو و دلگیر شدن از مصطلحات

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

از کیسه رفتن ضایع شدن و گم کردن از مصطلحات از هم گذشتن مردن از یکدیگر جدا شدن از مصطلحات از دست رفتن و از دست شدن بیخود و بی اختیار
شدن از رشیدی از خر افتادن کنایه از مردن از رشیدی و برهان و لطایف از طرف بر شکستن رو تافتن و کناره کردن و اعراض نمودن از بهار عجم از ته ریش گذشتن خیبیدن
از جا در آمدن از حالت نیک بحالت بد رفتن از زین معنی چنین شرح گلستان از خان آرزو از هم گذرانیدن کنایه از قتل کردن از چراغ هدایت از چشم افتادن
بی اعتبار شدن در نظر کسی از چراغ هدایت از نفس انداختن خاموش و بی صدا کردن از چراغ هدایت از راه افتادن راه گم کردن از بهار عجم از جا رفتن و شکلن
بیحوصلگی کردن و مضطرب شدن و غضبناک گردیدن از بن دندان کنایه از نهایت رغبت و الحاح و منت کشی و ظاهرست که در چنین حالت اکثر بیخهای دندان ظاهر گردد
از رشیدی و برهان و بعض شروح نصاب از طاق دل کسی افتادن نامقبول و ناپسند شدن بیش از نظر افتادن ناپسند و بی اعتبار شدن از جگر گذشتن دلی
و نامردی کردن از سر باز کردن و از سر وا کردن کنایه از رفع کردن آن و از سر جدا کردن از پرگار افتادن بمعنی ضایع و بیکار شدن و بیکار یعنی
سامان و نظام ست از مصطلحات از پوست بر آمدن کنایه از کشف حال خود کردن و از خودی خود بر آمدن و کمال شگفتگی و شادی از مصطلحات از دهن مار
بیرون آمده کنایه از چیزی ست که کمال راست باشد که هیچ کجی در و نباشد از رشیدی و برهان و شرحی یعنی چیزی کمال لطیف و نفیس باشد با صفا و روشنی
ازمه بفتح اول و کسر زای معجمه و تشدید میم مفتوح جمع زمام که بمعنی مهارست از منتخب و بفتح اول و کسر زای معجمه و فتح میم غیر مشدد بمعنی رنج و سختی و قحط از لطائف ازمنه بالفتح و میم مکسور و
نون مفتوح جمع زمانه ازاله بالکسر دور کردن از منتخب و کنز اژده بالفتح و سکون زای فارسی و دال مهمله و هاء هوز بمعنی اژدهار و در شتی سوهان بالف ممدوده نیز آمده است ازلی بفتحتین بست
بفتح اول و سکون ثانی منسوب بازل و همچنین ابدی نیز بفتحتین ست از کشف **فصل الف مقصوره مع سین مهمله** استبقا باقی داشتن و باقی گذاشتن از منتخب
و لطایف استسقا بالکسر نوشاندن آب و شراب و مثل آن از کنز استوا بالکسر برابر شدن و گاهی مجاز بمعنی وقت نیز و از کنز استرضا رضامند خواستن و خوشنود خواستن
استا بالضم و تا فوقانی تفسیر ژند که کتابیست از زرتشت در دین آتش پرستی از جهانگیری و موبد و کشف و در برهان نوشته که استا بالفتح و بالضم تفسیر ژند و بالکسر ستایش و بالضم
مخفف استاد استدعا را اول و ثالث درخواستن استقرا تلاش و جستجو کردن از کشف و کنز و پیروی و تتبع از منتخب استقصا بالکسر قاف و صاد مهمله طلب نهایت
چیزی کردن و بنهایت چیزی رسیدن از منتخب و مجازا بمعنی بخل و حرص و سعی و کوشش بسیار استعفا خطا از کسی معاف کنانیدن و مجازا بحل او عهده خدمت گذاشتن
گویند که فلان از کار خود استعفا داد و غلط ست صحیح چنین باشد که از کار خود استعفا کرد لیکن اگر آن کار غدر را مجازا استعفا گویند که در آن کلمه استعفا مقوم شده داده باشد
استیفا تمام فرا گرفتن و تمام گرفتن حق از منتخب و کنز و صراح استیلا از باب استفعال بمعنی دست یافتن و غالب شدن از کنز و صراح استعلا بلند شدن و بزرگوار شدن از کنز
استثنا بیرون کردن از مجموعه چیزی را از کنز و بمعنی انشاء الله تعالی گفتن از لطائف اسرا بالکسر شب راه رفتن از منتخب بضم اول و فتح سین مهمله و بعد الف همزه اسیران
و نیز یاران استحصا بجاد و صاد مهملتین شمار کردن و ضبط نمودن استسقا آب خواستن و تشنگی و باران خواستن و نام مرضی که در آن شکم روز بروز بزرگتر میشود از لطائف
و صراح اسارا بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی اسیران و این جمع اسیرست استهزا بالکسر و زای معجمه بکسی تمسخر کردن استرخا بخای معجمه فرو هشته شدن از کنز
استلقا بقاف بر پشت خسپیدن از کنز و صراح اسما بکسر اول بد کردن با خود از سوء که بمعنی بدیست استبطا بالکسر بای موحده و طای مهمله درنگ کردن اسما
بالفتح نام زنی صاحب جمال از عرب که سعد نام مردی بر و عاشق بود از منتخب و غیره استجلا بالکسر روشن و مجلی ساختن اسفا بفتح اول و ثانی و فا بمعنی درانده
الف در آخر این لفظ برای ندبه است اسخیا بالفتح جمع سخی استصحا صحت خواستن و بضا و معجمه روشنی گرفتن استجلاب بالکسر و جیم و موحده بسوی خود کشیدن
و بمعنی حاصل کردن مستعمل از منتخب استیعاب همه را فرا گرفتن از اول تا آخر تمام گرفتن ماخوذ از وعب بمعنی جمله و همه باشد از صراح و منتخب فردوس اللغات اسلوب
بالضم بمعنی وضع و طرز و گونه و روش از منتخب و برهان و صراح کشف و بالفتح خطاست اسالیب جمع اسلوب اسهاب بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن
اسب از منتخب اسرب بالضم و راء مهمله نیز مضموم سرب که بدان گولی بندوق بسازند اسطرلاب بالضم و طای مهمله نیز مضموم نام آلتیست که بدان ارتفاع

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

آفتاب و کواکب معلوم کنند این لفظ را بصاد مهمله هم مینویسند و مشروحاً بیان این در فصل الف مع صاد مهمله مذکور خواهد شد **اکتساب** حاصل کردن چیزی یا هنری
بسعی خود و طلب گرد آوری چیزی نمودن **استکتاب** بالکسر کتابت کردن و نوشتن **استمالت** بالکسر بسوی خود میل دادن کسی را و راضی و راغب کردن بسوی خود از کنز و صراح
استقامت راست شدن **استهانت** خوار شمردن **استدامت** همیشگی خواستن **استعاذت** بذال معجمه پناه گرفتن **استغاثت** فریاد رسی خواستن **استعادت**
طلب باز گردانیدن **استحالت** محال و ناممکن بودن چیزی **استنارت** حرف چهارم نون بمعنی نور گرفتن و روشن شدن از کنز و صراح **اسا طلس** بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم است
بدی کردن **اسطقسات** بالضم و طاء مهمله و قاف و این هر دو نیز مضموم بعده سین مهمله مشدد و فوقانی بمعنی عناصر و این جمع اسطقس است که بمعنی عنصر باشد از کشف **استجابت**
قبول کردن و جواب گفتن از منتخب **استطابت** پاک خواستن و خوشی کردن و خوشبودار کردن و لذیذ شدن **استکانت** فروتنی و حقارت و عجز و بعضی گفته اند که مشتق از کین است
که بمعنی لحم فرج ست چون آن اسفل موضع و ذلیل ست پس معنی حقیقی استکانت مثل کین گردیدن باشد و حقارت از جاربردی شرح شافیه و کنز **استطاعت** قدرت و مقدور و دسترس و دستگاه
است بالکسر سوراخ و بر لفظ عربیست از فردوس اللغات **استعلاج** طلب علاج کردن از منتخب **استدراج** خرق عادت که از کافر ظاهر شود و خرق عادت که از اولیا ظاهر شود کرامات گویند و بمعنی
معجزه **استمزاج** مزاج دانستن کردن از منتخب **اسفیدباج** بالکسر معرب سفیدبا که بمعنی شوربای گوشت بی مصالح باشد که مریضان را دهند **اسفیداج** بالکسر معرب سفیدآب
یا سفیداب چه در کلمه که آخر آن الف باشد در حالت تعریب جیم زاید کنند و در عرف آنرا اسفیده کاشغر گویند **استصلاح** صلاح پرسیدن **اسفاناخ** بالکسر و فا و نون و خای
معجمه نام تره که آنرا بهندی پالک گویند از بحر الجواهر و اسپاناج بجیم عربی نیز آمده چرا که خای معجمه بجیم بدل می‌شود **اسلاخ** بالکسر پوست کشیدن و پوست کندن **اسپهدار** بالکسر
بای فارسی مفتوح و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی سپه سالار چه لفظ بد بالفتح بمعنی صاحب و دارنده ست از رشیدی **استبداد** بالکسر تنها بر سر کاری ایستادن و منع کسی قبول نکردن
از کشف و کنز و این با خود هست از بد بالفتح و تشدید دال بمعنی پریشان کردن **استاد** بالضم مخفف اُستاد چه استاد در لغت فرس بمعنی کتاب است و بفتح واو و دال مهمله بمعنی دانا
و ترکیب مقلوبست از عالم گلاب و بذال معجمه معرب آن و جمعش اساتذه از بهار عجم و غیره **استعداد** آمادگی از صراح **استطراد** طلب راندن و طلب آمدن چیزی کردن و در اصطلاح
از کشف اللغات و منتخب و در محاورات بمعنی بالتبع **استبعاد** دوری جستن و دور شمردن از منتخب **استعباد** حرف چهارم عین مهمله و پنجم بای موحده بندگی گرفتن از منتخب
استشهاد گواهی خواستن **استسعاد** سعادت خواستن یعنی نیکبختی جستن و یاری خواستن از کنز **استیلاد** ولادت خواستن **اسعاد** بالکسر یاری و نیکبختی از منتخب **اسود**
بضمتین جمع اسد و بفتحتین اول و سکون سین و فتح واو سیاه و بمعنی مار سیاه **اسناد** بالکسر تکیه دادن چیزی را بچیزی و نسبت کردن چیزی را بچیزی و بالفتح جمع سند از لطایف
و منتخب و صراح **اسد** بفتحتین شیر درنده و نام برج پنجم از بروج فلک **استرداد** بدالین مهملتین طلب باز پس چیزی کردن و دلوه را واپس خواستن از کنز و منتخب **استلذاذ**
لذت گرفتن **اسفندارمذ** بکسر اول و سوم و ضم ذال معجمه نام ماه دوازدهم و آن مدت ماندن آفتابست در برج حوت **استخر** بالکسر و تاء فوقانی مفتوح و سکون خای معجمه بمعنی تالاب و نام قلعه
فارس چرا که در وی تالابی عظیم واقع است از رشیدی **اسفندیار** بکسر اول و سوم و دال مهمله موقوف نام پادشاه که نهایت بهادر و پهلوان بود و رستم او را به تیر دو شاخه کور کرده کشته و نام او
گشتاسپ بود از برهان و کشف **اسکدار** بکسر اول و سکون ثانی و قاف عربی موقوف بمعنی ڈاک چو از رشیدی و جهانگیری و سروری و بمعنی قاصد **اسیر** بمعنی محبوس و بند و بمعنی حبس و قید که مصدر است
نیز می آید چرا که فعیل نیز از اوزان مصدر است چون نعیم بمعنی نعمت از بهار عجم **استغفار** بکسر اول و ثالث طلب مغفرت و آمرزش خواستن از منتخب **استوار** بالضم و تاء فوقانی نیز مضموم
بمعنی محکم از برهان و بهار عجم **استبشار** خبر خوش پرسیدن **اسمار** بالفتح افسانهای شب و این جمع سمر ست که بمعنی افسانه شب و حکایت باشد از کشف و سروری **استقرار** آرام گرفتن
و ثابت شدن از منتخب **استمرار** روان شدن و همیشه بودن از منتخب و فردوس اللغات **استظهار** یاری خواستن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن از منتخب و خیابان
استحقار خوار داشتن از کنز و فردوس اللغات **استحکام** بمعنی محکم و قائم از مصطلحات **اسفار** بالفتح و فا بمعنی مسافران و سفرها و سپیدیهای روزها و کتابهای کلان بمعنی اول
جمع سفر ست و بمعنی دوم و سوم جمع سفر است و بمعنی اخیر جمع سفر بالکسر است از کنز و **اسفار** بالکسر روشن شدن از کشف المعانی و لطائف و منتخب **اسود و احمر** بواو عاطفه
کنایه از ملک حبش و روم و بعضی عرب و عجم نوشته **اساطیر** بفتح و طاء مهمله مکسور افسانهای باطل با همین معنی جمع سطوره است که بضم باشد و هم بمعنی خطوط و سطور ظاهراً این معنی جمع الجمع

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

عرست از منتخب وغیره **استکثار** شامی مثلثه بسیار خواستن **استمر** بالفتح گندم گون و افسانه گو و قصه خوان از کنز و منتخب **استکبار** خود را بزرگ مرتبه پنداشتن و گردن کشی کردن

از مؤید و منتخب **استبصار** بیقین دانستن و دیدن و دانائی و بینا شدن **استجبار** بجیم و بای موحده بکبر و گردنکشی کردن از منتخب **اسحار** بالفتح بامدادها و فسونها ٭

استحضار بحای حطی و ضاد معجمه یاد داشتن و حضوری کسی خواستن **استر** بالفتح و تای فوقانی مفتوح نام حیوانیکه از جفتی خر نر با اسپ ماده پیدا میشود و بهندی خچر گویند

استار بالفتح پردها جمع ستر بالکسر ست بمعنی پرده و استار بالکسر نام وزنیکه چهار مثقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس **استتار** بالکسر و دو تای فوقانی در پرده پنهان

گردیدن از منتخب **اسمر** بفتحتین و تشدید رای مهمله بمعنی مسرور ترانه لطایف **استثمار** بالکسر حرف چهارم ثای مثلثه میوه چیدن و میوه خواستن **استشعار**

حرف چهارم شین معجمه و پنجم عین مهمله پنهان در دل ترسیدن از منتخب **اسغر** بضم و غین معجمه مضموم خارپشت از لطایف **اسرار** بالفتح جمع سر که بمعنی راز باشد **استکرار**

بالکسر تکرار کردن یعنی بار بار خواستن **استنصار** بالکسر طلب نصرت کردن و یاری خواستن **استفسار** بالکسر اظهار خواستن و پرسیدن **اساس** بالقصر همزه مفتوح بروزن سحاب

بنیاد و بیخ عمارت و بنا از کشف و صراح و کنز و لطایف اساس بالمد جمع اس ست که بفتحتین بمعنی بنیان عمارت باشد از کنز و در بهار عجم نوشته که اساس بلفظ کردن و بستن و نهادن

و گستردن و کشیدن و انداختن و برآوردن مستعمل ست **اسطقس** بضم اول و سکون سین و ضم طای مهمله و قاف و سین مهمله لفظ یونانیست بمعنی عنصر **استیناس** خو گرفتن و الفت

و محبت از منتخب و در خیابان انس و الفت گرفتن **استنفاس** حرف چهارم نون و پنجم فا زندگانی خواستن و خون برآوردن **استعماش** عین مهمله و در آخر شین معجمه

ضعیف البصر **اسپش** بضم اول و ضم بای فارسی کرمیکه در پوستین و نمد و گندم افتد از لطایف **استرخاص** رخصت خواستن **استخلاص** رهانیدن **استنباط** بمعنی استخراج

یعنی بیرون برآوردن چیزی را از چیزی از کنز و این ماخوذ از نبط بمعنی آبیکه از قعر چاه برآید **اسباط** بالفتح بمعنی پسران پسر و پسران دختر و این جمع سبط بالکسر ست که بمعنی

پسر زاده و دختر زاده باشد و بمعنی امت موسی علیه السلام چراکه امت ایشان اولاد دوازده پسران یعقوب علیه السلام بود و لفظ اسباط بمعنی گروهها مستعمل است انکه استعمال

لفظ اسباط در اولاد یعقوب مثل استعمال لفظ قبایل ست در بنی اسمعیل و تسمیه اینها با سباط و تسمیه آنها با قبایل برای آنست که تا فرق باشد میان فرزندان اسماعیل ع

و فرزندان اسحاق ع **اسقاط** بالکسر انداختن بمعنی بچه انداختن از شکم و خطا کردن در سخن از منتخب **استمتاع** منفعت جستن و نفع خواستن از منتخب **اسماع** بالکسر شنوانیدن

و دشنام دادن و سرود گفتن و بالفتح گوشها از منتخب و کشف **استرجاع** چیز داده را واپس گرفتن و انا لله و انا الیه راجعون خواندن از کشف و کنز **استشفاع** شفاعت

خواستن از کنز **اسجاع** بالکسر قافیه در سخن آوردن و بالفتح سخنهائی با قافیه و آواز های کبوتر و فاخته از منتخب **اسبوع** بضم اول و ضم بای موحده هفته و هفت روز از شرح نصاب کنز

استدفاع دفع چیزی از چیزی خواستن **استطلاع** آگاهی جستن و اطلاع **استنقاع** نقوع گرفتن یعنی بعضی از میوهٔ خشک را در آب تر کرده اند تا لیده آب آن گرفتن

استفراغ فراغت خواستن و باصطلاح اطبا تهی شدن بدن از فضلات از کنز و بمعنی قی کردن نیز مستعمل **اسباغ** بالکسر و بای موحده و غین معجمه تمام کردن و کامل کردن از کنز **اسف**

بفتحتین اندوه سخت و اندوه و غم باهم آمیخته و یا اسفی که بجای غم گویند از ینجاست از کشف و صراح و بحر الجواهر **استنکاف** حرف چهارم نون بمعنی ننگ و عار داشتن از کشف **اسقف** بضم اول

و سکون ثانی و ضم قاف خطیب و عظ نصاری که انجیل بخواند و عالم دین و پیشوای ایشان از منتخب و مؤید و غیر آن **اسعاف** بالکسر حاجت روا کردن از کشف صراح و منتخب **استعطاف** مهربانی خواستن

و دل بدست آوردن از منتخب **استیناف** حرف چهارم یای تحتانی و پنجم نون از سر گرفتن و آغاز کردن از منتخب **اسلاف** بالفتح پیشینگان از کنز و منتخب و بالکسر پیش فرستادن از منتخب **استیلاف**

طلب الفت نمودن و محبت خواستن **استخفاف** سبکی و حقارت و شرمندگی و سبک شمردن **اسراف** بالکسر زیاده از حاجت خرج کردن **اسیف** بروزن فعیل اندوهگین و غمگین از شرح نصاب

اسکاف بالکسر کفشگر از شرح نصاب و کنز و منتخب و صراح **اسیاف** بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیرها از کنز و منتخب **استغراق** همه را فرا گرفتن از کنز **استیثاق** بالکسر حرف چهارم یای تحتانی و ثای

مثلثه بمعنی استوار خواستن از کشف و کنز **استراق** بالکسر دزدیده گوش بسخن کسی داشتن از کنز و لطایف و صراح **استنطاق** سخن پرسیدن و گویائی خواستن از منتخب **استحقاق** سزاوار شدن از منتخب

اسواق بالفتح بازارها و این جمع سوق ست که بمعنی بازار باشد **استطلاق** بالکسر راندن از بند **استنشاق** بالکسر حرف پنجم شین معجمه هوا یا دوا بر بینی در کشیدن **استبرق** بالکسر

معرب استبره کذا فی النفائس و در قاموس گفته که آن دیبای سفت و گنده است مثل اطلس و در رساله احوال قیامت که تالیف کردهٔ شاه رفیع الدین دهلویست همین ثابت شده

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

واز بعض تفاسیر نیز استمساک چنگ در زدن اسپ‌کب بالفتح و بای فارسی مفتوح خیمه کلان اسپرک بالکسر و بای فارسی و رای مهمله مفتوح و تحتین جیم و کاف عربی گیاهیست از زرد
رنگ که بدان جامه‌ها را رنگ کنند از برهان اسفرناب بالکسر نام شهریست نزدیک سمرقند مولد سیف نام شاعر آنجاست اسبال بالکسر و بای موحده فرو گذاشتن
جامه و جاری کردن از کنز اسپغول بالفتح و واو مجهول نام تخمیست بمعنی ترکیبی آن گوش اسپ است چه غول بمعنی گوش است و تخم مذکور با گوش اسپ مشابهت دارد
و بعضی نوشته که برگش شبیه گوش اسپ است از رشیدی و غیر آن در برهان بالکسر است استقبال پیشوائی نمودن و بمعنی مقابله کردن ماه و آفتاب در شب چهاردهم
و در نوقت ماه تمام و کامل باشد استعجال شتافتن و شتابی خواستن استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک بوقت تولد و آشکارا شدن از کنز و منتخب استظلال بظای
معجمه سایه گرفتن از کنز و پناه جستن بسایه از صراح استقلال بخودی ایستادن بی شرکت غیری بمعنی اندک شمردن از کنز اسهال بالکسر جاری شدن شکم استدلال دلیل آوردن
و گواهی خواستن از کنز استافیل بلغت روم انگور را گویند که میوه معروفست از برهان و لطایف اسرافیل نام فرشته ایست که در قیامت دو بار صور خواهد دمید
دمیدن اول بار همه مخلوق مرده و نیست خواهد شد و در دمیدن بار دیگر همه مردگان زنده خواهند شد اسرائیل نام یعقوب پیغمبر علیه السلام از کنز و در لطایف گوید که بمعنی اسرائیل
بزبان عبری برگزیده خدا و بعضی گویند بنده خدا اسفل بفتح اول و فتح فا بمعنی پائین‌تر و پست‌تر و زیرتر اسافل بفتح اول و کسر فا پائین‌ترینها و کمینها و بمعنی سرینها
مردم از منتخب و غیر آن استیصال بیخ بر آوردن و از بن برکندن و این در اصل استیصال بود از کنز اللغات استم بالکسر و تای فوقانی مفتوح ستم که بمعنی جفا و ظلم
باشد از لطایف استحمام بحمام غسل کردن و بخار گرم از چیزی گرفتن استعلام آگاهی خواستن از کنز اسقام بالفتح و کاف بیماری‌ها و امراض اسم نزد
بصریان معتل اللام مشتق از سمو بمعنی علو بدلیل امثله اشتقاق او چون سمی یسمی تسمیة و سمی در تصغیر و اسما در جمع تکسیر که اسم از جهت تضمن اجلال و تشریف مناسبت
بامعنی سمو دارد و نام نهنده تعیین نام نیک علامی مسمی پندارد اصل او سمو بود بر خلاف قیاس تغیر یافته بحذف واو و تسکین سین و زیادت همزه وصل مکسور
از جهت تعذر ابتدا بساکن اسم گشت و نزد کوفیان معتل فاست مشتق از وسم بمعنی داغ که علامت معرفت است چه اسم یا وسم موافق در صفت است اصل او
وسم بود بحذف واو و زیادت همزه وصل تغیر یافته اسم گشت و نزد بعضی واو مکسور بهمزه مبدل ست کوفیان امثله اشتقاق او را حمل بر قلب کنند و همه را
معتل الفا دانند و شک نیست که قلب خلاف اصل است ازینجهت گفته اند که راجح قول اولست از تفسیر بحر مواج استسلام طلب سلامتی و گردن نهادن
اسم اعظم اسم بزرگ از جمیع اسمای حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیارست و نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد و نزد بعضی الحی القیوم و نزد بعضی الرحمن الرحیم
و نزد بعضی مهیمن والله اعلم بالصواب اسیلم بضم اول و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر لام تصغیر اسم است نام رگیست که میان خنصر و بنصر باشد استفهام
فهمیدگی چیزی خواستن از منتخب استلام بالکسر از باب افتعال سودن سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح و این کنایه است از بوسیدن و ثلاثی مجرد آن سلم است که بفتحتین
باشد بمعنی گردن نهادن ظاهرا چون بسودن سنگ بدست یا بلب از لوازم گردن نهادن است بمعنی مزید مجاز است از معنی مجرد و کسانیکه استیلام بزیادت یای تحتانی خوانند
غلط است از کنز استشمام بمعنی بوئیدن استقدام بمعنی استقبال کردن استردن بضم اول و سوم تراشیدن موی و پاک کردن از برهان استرون
بفتح اول و سوم و فتح واو بمعنی عقیم یعنی زن نازائی از رشیدی استخوان نوعی از سلاح زنگیان از شرح سکندرنامه اساطین بالفتح جمع اسطوانه بالضم که بمعنی
ستون است از کنز استحسان بالکسر نیک شمردن و پسند نمودن از صراح و زبدة الفوائد و کنز استن بالضم و تای فوقانی مضموم بمعنی ستون استنان بالفتح
و حرف سوم نون سالها و دندانها از کنز اسفل السافلین کنایه از هفتمین طبقه دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ است اسطوره بالضم و طای مهمله مضموم بمعنی فسانه
و سخن باطل از منتخب اسکنه بالفتح و کاف عربی مفتوح و نون آلتیست نجاران را که در چوب بدان سوراخ کنند بهندی نهان و نهانی گویند از چراغ هدایت و در بهار عجم
بهمین معنی بالکسر و در لغات ترکی بالکسر و سین مهمله نهان نجاران و همین اصح است و در رشیدی بالکسر بمعنی برمه نجاران و در برهان نیز بالکسر برمه و بشین معجمه
نیز آمده است اساتذه بالفتح و تای فوقانی مکسور و ذال معجمه جمع استاد که بدال مهمله باشد اسفاه بفتح اول و ثانی بمعنی دانده

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

بضم اول لفظ ترکیست بمعنی غلام ساده رو و نام غلام ترکان نیز باشد **اشق** بضم اول و فتح شین صمغ درختیست بفتحتین و تشدید قاف دشوار تر از منتخب **اشفاق** بالکسر مهربانی
کردن و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت ست از کنز و لطایف **اشراق** بالکسر درخشیدن و روشن شدن و وقت صبح بعد از طلوع از منتخب **اشتقاق** بالکسر گرفتن کلمه از کلمه
و نیمه گرفتن و هیزم و جز آن شگافتن از منتخب **اشتباک** بالکسر بهم در رفتن و انگشتان هر دو دست میان همدیگر در آوردن و بهم در رفتن شاخهاء درخت و مثل آن و گاهی
از لفظ اشتباک اجتماع و انبوه مراد باشد **اشک** بکسر اول و فتح ثانی و کاف عربی بمعنی خر که بعربی حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطایف و لغات ترکی بتشدید شین معجمه
نوشته و بالفتح و سکون ثانی بمعنی قطره و بمعنی آب چشم **اشباک** بالفتح و سوم بای موحده جمع شبکه بمعنی دامها **اشکال** بالکسر دشواری و بالفتح صورتها و سنهها بمعنی جمع
شکل بالکسر است که بمعنی رسن باشد **اشهل** بالفتح سیاه زردی مایل و بمعنی انسان چشم از منتخب و غیر آن **اشعال** بالکسر افروخته و شعله زن کردن آتش **اشغال** بالفتح
و عین معجمه شغلها **اشکل** بالفتح پائی بند و رسنی که پای بالان شتر بندند تا از جستن نرود و بمعنی سرخ چشم و سرخی و سفیدی آمیخته و خوشتر پوشیده ترود شوار بر و بمعنی
اسپیکه دست راست و پائی چپ او سپید باشد از منتخب **اشجل** بفتح بمعنی اسپیکه دست راست و پائی چپ او سپید باشد و بمعنی بکر و حیله نیز آمده از برهان **اشتعال** بالکسر افروخته شدن
آتش **اشتمال** بالکسر فرا گرفتن از کنز **اشتلم** بضم اول و سوم و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی از برهان و بهار عجم غالباً بلکه یقیناً این لفظ ترکیست چه در لغات ترکی اشتلم
بمعنی ستم نوشته ست گو که در بهار عجم و برهان اشاره به ترکی بودنش نکرده اند **اشمام** بالکسر بوئیدن و بویانیدن **اشنان** بالکسر گیاهیست شور که و درین شیء بر وی چون بدان
جامه شویند مثل صابون سفید گرداند و هرگاه که آن را بسوزند شخار بشود یعنی سجی گردد از برهان و رشیدی **اشیختن** بالکسر پاشیدن از برهان **اشراقیان** بالکسر آنکه اشراقین و هست
از حکمای سلف که از باعث اشراق و روشنی باطن خود ها که از کثرت ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم بمکاشفه و مراقبه میکردند و حاجت بر رفتن پیش یکدیگر نداشتند بخلاف حکمای مشائین که
ایشان نزد یکدیگر رفته مقدمات را دریافت میساختند چنانچه افلاطون و بقراط و غیره از زمره اشراقیین بودند **اشکره** بالکسر طایر شکاری که آن را شکره گویند **اشنه** بالضم و نون چیزیست مثل گیاه
خشک که سیاه و سپید باشد که بهندی چهار چهیلا گویند و بعضی چهر یلا نامند و بعضی ملاگیر خوانند از برهان **اشنوسه** بالکسر عطسه از برهان و رشیدی **اشعه** بالفتح بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید
عین مهمله مفتوحه جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست **اشربه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر را مهمله و بعده بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیز رقیق است
از جنس خوردنی و آشامیدنی مثل آب و شیر و خمر و شهد و غیره **اشباه** بالفتح امثال و نظایر جمع شبه بفتح اول و فتح بای موحده و ها ملفوظ بسیار مشابهت دارند **اشکنه** بالکسر و کاف تازی
بمعنی بریه نجاران از مصطلحات و بسین مهمله نیز آمده **اشرفی** بسکون شین معجمه و فتح رای مهمله درست زر و این منسوبست باشرف که بادشاهی بود و سکه زر بوزن ده ماشه
نزد ایشان رواج یافت از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض ست **اشکال جنوبی و شمالی** بدانکه بر فلک ثوابت چهل و هشت اشکال قرار داده اند
منجمله آن دوازده شکل بر منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از همین ست و پانزده اشکال از ان بجانب جنوب منطقة البروج ست و بست و یک شکل بطرف شمال و
تفصیل این اشکال در وصل بای موحده مع شین مهمله مسطور ست **اشعری** منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون از در شکم مادر زاید بر تنش موها دراز بودند از لب اللباب **اشفی** بالفتح
و فا مفتوح و الف بصورت یا آلت آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند بهندی ستانی گویند و درینجا بلحاظ شکل نوشته شد **اشهی** بفتح اول و ثالث از زه دارند تر از منتخب و آورده
ترود رینجا بلحاظ شکل مکرر نوشته شد

فصل الف مقصوره مع صاد مهمله **صغا** بالکسر گوش نهادن از منتخب و گوش فرا داشتن از کنز **صفیا** بالفتح برگزیدگان
و این جمع صفی ست از منتخب **اصدقا** بفتح اول و کسر دال و قاف بمعنی دوستان و این جمع صدیق ست که بر وزن فعیل باشد **اصلا** بمعنی هرگز الف در آخر اصلا برای وقف
باد عوض تنوین چرا که اصلاً در حقیقت اصل بود از کشف **اصطفا** بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب و لطایف **اصحا** بفتح اول و کسر صاد و تشدید حا مهمله تندرستان این جمع
صحیح ست **اصحب** بالفتح هر شی سرخ رنگ که سپیدی آمیخته ندارد از صراح **اصلاب** بالفتح جمع صلب که بالضم ست بمعنی استخوان پشت که محل نطفه مرد ست و از اصلاب مراد آبا و اجداد ست
از لطایف **اصحاب** یاران و خداوندان و این جمع صاحب نیست بلکه جمع الجمع صاحب ست چرا که اسم جمع صاحب صحب بالفتح ست و جمع صحب اصحاب ست جمع اصحاب اصاحیب آید از لطایف و صراح و
سعد الدین تفتازانی و جماعه دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب ست چنانچه اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجهال جمع جاهل و جاره الله زمخشری ازین انکار دارد **اصوب** بالفتح باصواب تر و نیکتر

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

وناخن که اختصاص بشیر دارد موجب تخییل اوست برای مرگ که مشبه ست اثبات نموده این استعاره تخییلیه ست مثال سوم چنانکه گوئی زمام حکم در دست فلانست درینجا تشبیه حکم نافذ استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مقومه مشبه به است برای مشبه استعاره نموده این استعاره تخییلیه ست **استخاره** در لغت بهتر خواستن از خدا تعالی و باصطلاح آنکه گاهی جستن از غیب در کاری نزد سنیان بخسپند دستور ست مختصر آنکه دعا قنوت با دیگر ادعیه خوانده بخسپند آنچه شدنی باشد مناسبات آن بخواب مشاهده کنند و اکثر شیعیان استخاره باینطور میکنند که بعد از خواندن چشم بسته تخمیناً مقام ثلث دانهای تسبیح را بدو انگشت میگیرند از انجا تا امام دو دو دانه طرح میکنند اگر در آخر یک دانه ماند علامت خیر ست و اگر دو ماند علامت شر ست **استجاره** بجیم و زای معجمه اجازت خواستن از منتخب **استشاره** حرف چهارم شین معجمه مشوره کردن و صلاح پرسیدن **اسوله** بفتح اول و کسر واو جمع سوال ست **استحاله** طلب محال کردن و محال شدن و از حال برگردیدن و حیله کردن از منتخب **استغاثه** بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن و دادخواهی از منتخب و صراح **اسلحه** بفتح اول و کسر لام و حای مهمله جمع سلاح است که بمعنی آلات جنگ باشد مثل تیغ و تیر و نیزه و غیره **اسکیزه** بالکسر و قاف عربی مکسور و رای معجمه بمعنی شلنگ برجستن و دولتی اسپ و خر از لطایف و رشیدی و برهان **استکراه** بالکسر بمعنی کراهیت کردن **استراده** بالکسر و حرف ششم دال مهمله برگشتن **اسطوانه** بضم اول و ضم رای مهمله و حرف ششم نون بمعنی ستون از منتخب **اسناده** بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله بمعنی ساده بمعنی بالش **اسامی** بالفتح جمع الجمع اسم ست چه اسامی جمع اسما است و اسما بالف ممدوده نوشتن یا تای مثلثه نگاشتن یا بالف و نون جمع کرده اسامیان گفتن این هر سه وجه محض غلط ست از بهار عجم و کشف و مدار **اساری** بضم اول و فتح رای مهمله و در آخر الف بصورت یا جمع اسیر ست که بمعنی گرفتار و قیدی باشد از مدار و کشف و درینجا برای مصلحت مکرر نوشته شد **اسمعیلی** بمعنی قربانی و نام طایفه گمراه که آلت اسپ را پرستش میکنند از لطایف **اسی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا اندوهگین و ترسان از شروح نصاب

فصل الف مقصوره مع شین معجمه

اشقیا بالفتح جمع شقی بمعنی بدبخت ست **اشقی** بیانش در اخیر همین فصل ست **اشهی** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آرزو آورده تر و مرغوب تر **اشد** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید دال مهمله بمعنی شدید و آن شدت کنندگان **اشتها** آرزو کردن و فارسیان بمعنی آرزوی طعام استعمال کنند **اشهب** هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد و اسپ سبزه که کثرت موهای سپید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد و این لفظ وصفت نام عنبر بسیار مستعمل ست زیرا که عنبر اشهب نوعی از عنبر ست که بنسبت عنبر خشخاشی و عنبر حبشی بهتر باشد از صراح و بحر الجواهر و کنز و کشف و موید **اشارات** نام کتاب بو علی سینا در علم حکمت از کشف و سروری **اشاعت** بکسر اول آشکارا کردن و پاشیدن و پراگنده کردن از منتخب **اشعات** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع اشعه و اشعه جمع شعاع ست **اشعث** بالفتح و عین مهمله مفتوح و ثای مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته که بثای مثلثه غلط ست و ببای موحده صحیح نام طماعی که عباس و برادر او ست که آن بجمع خود را از اشعث گذرانیده و دوس بفتح دال نام قبیله در یمن از مصطلحات **اشج** بفتحتین و تشدید جیم شکسته سر از شرح نصاب **اشباح** بالفتح و بای موحده و حای مهمله شخصها یعنی بر بهاد جسمها و این جمع شبح ست که بفتحتین باشد بمعنی کالبد از منتخب **اشداد** و شدت و سختی و گاهی مراد از کمال چیز باشد **اشارت داود** مهره باشد سرخ بغایت شفاف اند شیخ [illegible] **اشتاد** بالفتح بر وزن هشتاد نام روز بیست و ششم از هر ماه شمسی از کشف و برهان **اشد** بمعنی سخت تر **اشعار** بالکسر آگاهی دادن و بالفتح بمعنی ابیات و بمعنی موهای سر دیدن **اشقر** [illegible] رنگش بزردی و سیاهی نزند و اسپیکه بدین رنگ باشد آن را نیز گویند ظاهر آن سرخ باشد و گاهی بمعنی مطلق اسپ استعمال کنند از مدار الافاضل و بحر الجواهر و صراح نیز بمعنی [illegible] **اشر** بفتح اول و کسر شین معجمه و رای مهمله مشدد خود پسند و ستیزنده **اشجار** بالفتح جمع شجر که بمعنی درخت ست **اشتر** بضم اول و سوم بمعنی شتر که معروف ست **اشکبوس** بالکسر و کاف [illegible] و بای موحده و واو معروف و سین مهمله نام مبارزیست که بمدد افراسیاب آمده بود و بدست رستم او را کشت از مصطلحات **اشتراط** بالکسر شرط کردن از کنز **اشایع** بالفتح گروهها و دستان جمع شیعه [illegible] **اشباع** بالکسر و بای موحده و عین مهمله سیر کردن و باصطلاح بر خواندن فتحه یا ضمه یا کسره بطرزیکه حرفی از حروف علت که مناسب آن باشد بظهور آید و باصطلاح قافیه حرکت [illegible] گویند چنانچه کسره صاد در حاصل و فتح واو در یاوس **اشنع** بفتح اول و نون بد تر و قبیح تر **اشجع** بفتح اول و فتح جیم دلیرتر و نوعی از مار از کنز **اشگرف** بالفتح بزرگ و عظیم و نیکو و خوش [illegible] بالکسر قوی بمعنی شان و شوکت از برهان و رشیدی **اشراف** بالکسر بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و ایستادن بر سر چیزی دو قف شدن چیزی را از منتخب و کشف از بالا نگریستن و بمعنی آماده شدن بر چیزی نیز آمده **اشق** بضم اول و ثالث بمعنی تهمت این لفظ ترکیست **اشاق**

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

بضم اول لفظ ترکیست بمعنی غلام ساده رو و نام غلام ترکان نیز باشد **اشق** بضم اول و فتح شین صمغ درختیست بفتحتین و تشدید قاف دشوار تر از منتخب **اشفاق** بالکسر مهربانی
کردن و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت ست از کنز و لطایف **اشراق** بالکسر درخشیدن و روشن شدن و وقت صبح بعد از طلوع از منتخب **اشتقاق** بالکسر گرفتن کلمه از کلمه
و نیمه گرفتن و هیزم و جز آن شگافتن از منتخب **اشتباک** بالکسر بهم در رفتن و انگشتان هر دو دست میان همدیگر در آوردن و بهم در رفتن شاخهای درخت و مثل آن و گاهی
از لفظ اشتباک اجتماع و انبوه مراد باشد **اشاک** بکسر اول و فتح ثانی و کاف عربی بمعنی خر که بعربی حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطایف و در لغات ترکی بتشدید شین معجمه
نوشته و بالفتح و سکون ثانی بمعنی قطره و بمعنی آب چشم **اشباک** بالفتح و سوم بای موحده جمع شبکه بمعنی دامها **اشکال** بالکسر دشواری و بالفتح صورتها و رسنها بمعنی جمع
شکل بالکسر که بمعنی رسن باشد **اشهل** بالفتح سیاه زردی مایل و بمعنی انسان میش چشم از منتخب و غیر آن **اشعال** بالکسر فروختن و شعله زن کردن آتش **اشغال** بالفتح
و عین معجمه شغلها **اشکل** بالفتح پای بند و رسنی که بآن پالان شتر بندند تا از پیشش نرود و بمعنی سرخ چشم و سرخی و سفیدی آمیخته و خوش شتر پوشیده تر و دشوار تر و بمعنی شدن
اسپیکه دست راست و پای چپ او سپید باشد از منتخب **اشکیل** بفتح بمعنی اسپیکه دست راست و پای چپ او سپید باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده از برهان **اشتعال** بالکسر فروخته
آتش **اشتمال** بالکسر فرا گرفتن از کنز **اشتلم** بضم اول و سوم و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی از برهان و بهار عجم غالباً بلکه یقیناً این لفظ ترکیست چه در لغات ترکی اشتلم
بمعنی ستم نوشته است گو که در بهار عجم و برهان اشاره ترکی بودنش نکرده اند **اشمام** بالکسر بوئیدن و بویانیدن **اشنان** بالکسر گیاهیست شور که در زمین شور بروید چون بدان
جامه شویند مثل صابون سفید گرداند و هرگاه که آنرا بسوزند شخاره شود یعنی سجی گرد و از برهان و رشیدی **اشیختن** بالکسر پاشیدن از برهان **اشراقیان** بالکسر آنکه اشراقین هستند
از حکمای سلف که از باعث اشراق و روشنی باطن خود ما که از کثرت ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم بمکاشفه و مراقبه میکردند و حاجت برفتن پیش یکدیگر نداشتند بخلاف حکمای مشائین که
ایشان نزد یکدیگر رفته مقدمات دریافت مینمودند چنانچه افلاطون و بقراط و غیر از زمره اشراقیین بودند **اشکره** بالکسر طایر شکاری که آنرا شکره گویند **اشنه** بالضم و نون چیزیست مثل گیاه
خشک که سیاه و سپید باشد که بهندی چهار چهیلا گویند و بعضی چهریلا نامند و بعضی ملاگیر خوانند از برهان **اشنوسه** بالکسر عطسه از برهان و رشیدی **اشعه** بالفتح شعی بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید
عین مهمله مفتوحه جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطا است **اشربه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر را مهمله و بعده بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیز رقیق است
از جنس خوردنی و آشامیدنی مثل آب و شیر و خمر و شهد و غیره **اشباه** بالفتح امثال و نظایر جمع شبه بفتح اول و فتح بای موحده و ها ملفوظ بسیار مشابهت دارند **اشکنه** بالکسر و کاف تازی
بمعنی بریه بخاران از مصطلحات و بسین مهمله نیز آمده **اشرفی** بسکون شین معجمه و فتح رای مهمله درست زر و این منسوبست باشرف که بادشاهی بود و سکه زر بوزن ده ماشه
از برهان و رواج یافت از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض ست **اشکال جنوبی و شمالی** بدانکه بر فلک ثوابت چهل و هشت اشکال قرار داده اند
منجمله آن دوازده شکل بر منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از نهاست و پانزده اشکال از آن بجانب جنوب منطقة البروج و بست و یک شکل بطرف شمال و
تفصیل این اشکال در وصل بای موحده مع شین مهمله مسطور ست **اشعری** منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون با در شکم مادر از زایید بر تنش موها دراز بود از لب اللباب **اشفی** بالفتح
و فا مفتوح و الف بصورت یا آلتی آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند بهندی ستالی گویند و درینجا بلحاظ شکل نوشته شد **اشهی** بفتح اول و ثالث آرزو دار تر از منتخب و آرزو
آورده تر و درینجا بلحاظ شکل مکرر نوشته شد

فصل الف مقصوره مع صاد مهمله

اصغا بالکسر گوش نهادن از مدار و گوش فرا داشتن از کنز **اصفیا** بالفتح برگزیدگان
و این جمع صفی ست از منتخب **اصدقا** بفتح اول و کسر دال و قاف بمعنی دوستان و این جمع صدیق ست که بر وزن فعیل باشد **اصلا** بمعنی هرگز الف که در آخر اصلا است برای وقف ست
یا در عوض تنوین چرا که اصلا در حقیقت اصلاً بود از کشف **اصطفا** بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب و لطایف **اصحا** بفتح اول و کسر صاد و تشدید حای مهمله تندرستان این جمع
صحیح ست **اصحب** بالفتح هر شی سرخ رنگ که سپیدی نیز دارد از صراح **اصلاب** بالفتح جمع صلب بالضم ست بمعنی استخوان پشت که محل نطفه مرد است و از اصلاب مراد آبا و اجداد ست
از لطایف **اصحاب** یاران و خداوندان و این جمع صاحب نیست بلکه جمع الجمع صاحب ست چرا که اسم جمع صاحب صحب ست بالفتح و جمع صحب اصحاب ست جمع صحاب صاحب آید از لطایف و صراح
سعد الدین تفتازانی و جماعه دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب ست چنانچه اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجهال جمع جاهل و جهال جمع جاهل را انند و محشری از این انکار دارد **اصوب** بالفتح با صواب تر و نیکتر

Digitization by American Academy of Indic Studies. AAIS(USA)

اصطرلاب بضم اول و ثالث آلتیست که از برنج یعنی پیتل میسازند بصورت قرص اندرون آن چند اوراق باشد از برنج و بر آن اوراق دوایر کثیر و خطوط بسیار منقوش میباشد و بر سطح اعلائی آن عضاده میباشد که آنرا سیگر دانند و آنرا عضاده اصطرلاب میگویند پس بقواعد علم اصطرلاب که علمی است برای دریافت احکام اصطرلاب معروف از تقاطع آفتاب و ستارگان و بلندی هر چیز معلوم کنند و این لفظ را بسین مهمله هم مینویسند بدانکه اصطر بزبان یونانی ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب چون اکثر بدان احکام آفتاب و ستارگان معلوم کنند و بزرگترین ستارگان و دیگر اشیا آفتاب است لهذا آنرا بآفتاب منسوب کردند و واضع آن بقول اصح ارسطو و بلیناس است که از جام کیخسرو استخراج نموده اند از برهان و کشف و لطایف و بعضی محققین نوشته اند که واضع اصطرلاب برجس حکیم یونانی ست ابرجس بفتح اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و سین مهمله و بعضی از محققین نوشته اند که اصطرلاب اصل بسین مهمله بود بفتح اول و ضم طای مهمله چه جمع سطر است و لاب بمعنی سطرهای آفتاب که احوال آفتاب بدان شناخته میشود بعد از آن سین را بجهت مناسبت طا مطبقه بصاد بدل کردند چنانچه در صراط که در اصل سراط بسین بود **اصابت** بکسر اول بمعنی رسائی و صواب یافتن از کشف و کنز

اصحاب السبت یاران روز شنبه که قومی از بنی اسرائیل بود حق تعالی امر کرد که روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقاً در آن روز ماهیان بسیار جمع میشدند ایشان حیله کرده ماهیان را در همان آب بند میکردند و بروز یکشنبه میگرفتند چون ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را مسخ کرده بوزینه ساخت و آنها بعد از چند روز هلاک شدند از لطائف

اصطلاح در لغت باهم صلح کردن و معنی اصطلاحی لفظ اصطلاح باهم اتفاق نمودن قومی برای معین داشتن معنی لفظ سوای معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح ماخوذ از صلح است چون در باب افتعال صاد مقابل فا و افتاد و تای افتعال را بطا بدل کردند اصطلاح شد **اصباح** بالفتح جمع صبح بمعنی بامدادها و بالکسر صبح کردن و در اصطلاح رفتن و از حالی بحالی گشتن از منتخب **اصطخر** بکسر و بالضم نام شهر که قلعه شهر فارس است از مؤید مدار **اصفاد** بالفتح فا و دال مهمله زنجیرها و قیدها و بمعنی بخششها از لطائف و منتخب **اصطیاد** صید کردن از لطایف و منتخب **اصطخر** بالکسر و فتح طای مهمله و سکون خای معجمه و در آخر رای مهمله نام شهر که قلعه فارس است معرب استخر که سابق گذشت از لب اللباب و برهان **اصرار** بالکسر پافشاری کردن کاری مستعد شدن و منع کردن کسی قبول نساختن **اصطبار** بالکسر صبر کردن و طا را آن بدل از تای فوقانی است و در منتخب شکیبائی نمودن **اصاغر** بفتح اول و غین معجمه مکسور بمعنی خوردان **اصفر** بالفتح بمعنی زرد **اصابع آنجور** نام شیرینی که بشکل انگشتان باشد بغایت سپید **اصطناع** بالکسر نکوئی کردن و برگزیدن از کشف و مدار و منتخب و کنز **اصلع** بالفتح و در آخر عین مهمله بمعنی کل یعنی شخصیکه موی سرش زایل شده باشد از بحر الجواهر و لطایف **اصابع** بالفتح و بای موحده مکسوره انگشتان **اصبع** بالکسر و بای موحده مفتوح و عین مهمله بمعنی انگشت دست یا پا از کنز **اصباغ** بالفتح و بای موحده و غین معجمه رنگها جمع صبغ **اصناف** بالفتح قسمها و انواع و گونه ها و گروهها و این جمع صنف است **اصداف** بالفتح جمع صدف **اصول خفیف** یکی از هفده اصول موسیقی و اصول را بهندی تال گویند **اصف** بفتحتین بمعنی کبر که ثمره نباتیست از سپاری دراز تر و مزه آن ترش از شروح نصاب و کنز **اصحاب کهف** بمعنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از دوستان حق که از خوف دقیانوس نام بادشاهی ظالم از شهر گریخته در غاری پنهان شده بخفتند و سگی بمحبت ایشان همراه بود بحکم الهی بعد سه صد سال بیدار شده باز بخفتند بقیامت خواهند برخاست نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین اینست اول مملیخا دوم مکسلمینا سوم کشفوطط چهارم تبیونس پنجم کشافطیونس ششم ادرفطیونس هفتم یوانس کوس و نام سگ ایشان قطمیر بود **اصداق** بالکسر راست کردن قول کسی و بالفتح ر اینها **اصطکاک** بالکسر آواز بر یکدیگر کوفتن دو چیز سخت از کنز و لطائف و در منتخب بهم واکوفتن **اصطبل** بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون بای موحده مکان بستن اسپان از صراح و مزیل الاغلاط **اصحاب الشمال** دوزخیان **اصل** بالفتح بیخ درخت وغیر آن و نسب **اصول ثقیل** یکی از هفده اصول موسیقی و اصول را بهندی تال گویند **اصیل** بفتح اول و کسر صاد بمعنی شبانگاه از لطائف و صاحب اصل بمعنی صاحب اصل کسیکه آبا و اجداد او شریف و نجیب باشند **اصحاب منقل** بمعنی یاران همصحبت از مصطلحات **اصول** جمع اصل که بمعنی بیخ است و نام علمیکه در آن از چهار اصل فقه که ادله شرعیه عبارت از آنست بحث کنند و آن اینست کتاب و سنت و اجماع الامت و قیاس و در بنجا معنی کتاب و سنت قرآن و حدیث است پس اجماع امت عبارت است از اتفاق صحابه یا مجتهدین بر چیزی و قیاس عبارت است از تشبیه چیزی بچیزی بسبب اشتراک آن هر دو در امری که باعث شود در چیز اول حکمیکه ثابت است در چیز دوم چنانکه تشبیه دادن لواطت بلواطت بوطی در حالت حیض بسبب اشتراک